۲

طب
مصس

محمد
[illegible]

طب
سواد مصر اعلا

نوره
زهره
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طب
سواد [illegible]

نوره
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طب
سواد [illegible]

نوره
حرب
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس بی‌اندازه و قیاس صانعی را که جوهری صنعتش بازار
کاینات بجواهر ثوابت و سیارات آراسته و دست حاکمی که صیرفی
حکمتش دینار آفتاب و دراهم کواکب در بازار روزگار روان گردانید
مبدعی که درج سیمای سپهر از درهای پر در و گنجینه سینه عارف از معارف
پر گوهر ساخت حکیمی که جوهر جان پاک را به غبار عشق و هوا آب و خاک
پیوند داد و از ازدواج ایشان انسان عظیم الشان که اعجوبه زمان
و نادره دوران است از شبستان نابود به بازارگاه وجود آورد معبودی
که خامهٔ عباد در اسجه هزار دانه تکلیف در گردن انداخت بدار العباد
کون و فساد فرستاد در همگان بنده نوازی مشتری خاک را از افلاک

گذرانیده

گذرانیده مسجود و مسجود ملاء اعلی گردانیده و در مقام بی‌نیازی پیکر زیبای
منظر انسان را بر تربت ممات پوشانیده با خاک راه برابر ساخت عالم
آرایی که شمع کافوری صبح از شعلهٔ مشعل آفتاب روشن کرده و هوای
دلگیر شب از دود چراغ کواکب منور و مزین گردانیده خامهٔ قدرتش
نقشی بر آب زد در خوشاب حادث شد و نقاش فطرتش رنگی کار
ز مغز پی پذیرفت شعر قطرهٔ آبی که از صلب سحاب بچکد در کف
او لؤلؤ و مرجان گردد پارهٔ خونی که در افتد ز سر بر کوه از شعاع گرمش
لعل بدخشان گردد و ذره و دنا معدود و شمار قافله سالار کاروان وجود
که تا شد منظر کیمیا اثر مس وجود خاکیان را با زر برابر کرد جوهرشناسی که در
یکتای بی‌همتای وحدت از قعر بحر عمیق کثرت استخراج نمود خوانی
که چهار سوی بر سودای عشق و هوا از قدوم مقدسش رونق و رواج یافت
باریک بینی که دیده دوربین کحل ما زاغ البصر مکحل ساخته از درکه
امور تفاصیل فردا شاهده کرد مسند نشینی که اطناب خیام دولت دستگاه
از فراز فراخ چینهای جهان فانی گذرانیده با وداد و دوام خلود استوار
گردانیده پایهٔ قدرش از رواق نه پایهٔ افلاک بگذشت و دامن پاکش از لوث

خاک این مغاک آلوده نخست چابک سواری که فرود در اندیشش فرود
وان بنهایت سیر او نرسید تیز رفتاری که پیکان تیز تک وهم و کمان از
دویدن در رکاب دعا فرو آمده مایه امید و بیم صدف وجود در آن یتیم
نظر حقیقت بینش از کون و مکان گذشته در اوج لامکان جولان میکند
و محتسب شریعت در رکش زهره را مشکل رابکار دشتنه کرده شهر
میکرد رهنمائی که رستگاری از ظلمات عدم به پرتو نور نخستین او
مشکل گشائی که خلاصی عالم از فروغ اعظم او بوسیله شفاعت او خواهد
بود بیت ز ظلمات عدم می‌آمدی پیش و آدم • چراغی بود در دستش هم از
نور نخستینش • پدید آر گوست از آستین عیب پوشیده و [illegible]
آستین در نجیه دریای تحسینت • چو چشم زلال بچه بوریا ماه حیات
را شو دکتره [illegible] ساعت لب طاعت و تمکینت • مجموع راز ازلی مع انه
مظهر اسم اعظم اله الناسک یقه السالک تیه اله العارف باله القوم
اله وحده را ابوالقاسم محمد العربی علیه [illegible] الصلوات اتحف التحیات و علی آله
واصحابه جواهر معدن الدرایه و نجوم فلک الهدایه و بعد چون اقل الخلیقه
بل لاشی فی الحقیقه محمد بن منصور مامور شد با آنکه رساله در بیان احوال

جواهر

جواهر ترتیب نماید و بر همگنان مخفی نیست که اشرف و اعلی و احسن و ابهی
جواهر با ثمر ها که جوهر وجود با جود در درج خلافت گوهر کان معدلت اوست
است چه در دریای مکرمت و عطا گستری و چه کوه با شکوه سوگ عجیب در
پروری چه دریا و چه کوه عالمی صنبورت یکی از آحاد بنی آدم بر آمده و
جهانی در کسوت نسب محققی گشته بیت بحر اعظم در نمی پنهان شده •
در سر گزین عالمی پنهان شده • یکدمی خواهم به پهنای فلک •
تا بگویم شرح آن رشک ملک • لاجرم بندی از احوال این جوهر عالی
را در سلک احوال جواهر عالی کشیده در دو فصل فصل اول در معدن او
معدن این در لطیف و مصدر این جوهر شریف صاحبقران دریای نوال است
که نقش بند خیال تصویر سیه دشال [illegible] عطا بخش گیتی
که چشم روزگار در هیچ قرن و این او را ندیده و نخواهد دید همای حمایت
بیضه فلک هفت اقلیم را زیر بال گرفته از فر دو نباه نگاه میدارد و طبیب
عنایتش از شربت عذب عدالت تسکین حرارت مظلومان دادخواه
میفرماید سایه چتر [illegible] مسکن خورشید تابان و گرد موکبش سرمه چشم
مظلومان [illegible] که در حوادث زمان آن [illegible]

وپایهٔ قدرش چنان ارتفاع یافت که بر رواق نه پایهٔ گردون برتری
میجوید آب تیغش در جویبار حلق دشمنان گل سرخ می پرورد و موره جواهر آتش
میخورد و صدمهٔ گرز گرانش ام صبح در سینهٔ شام میشکند و نهیب تیغ خونفشانش
خون شفق از دیدهٔ خورشید میچکاند چابک سواری که اگر با رهٔ باد عزمت را
نهیب دهد از مرکز خاک بالای افلاک میجهاند کند همتی که اگر کمند نیستی
را در گردن ایام گذشته افکند ایام گذشته را باز گرداند کامداری که
زمانه مون شب تیره بر چشم تیر کشد سر مو در چشم سوزن بر تیر هر جهت
در زمان کهتیبی اختر انرا در طاس گردون گرد آید نقشی که خلاف مراد
او باشد صورت نبندد و چندانکه شاهان جنگجوی رخ را بسوی او نهادند
ایشانرا بیکدست برد از اسپ دولت پیاده ساخته در پای پیل
ملامت انداخت عجبی نیست که اسب آسمان سالیش انصرت و فیروزی
هم رکاب و توامانند عجب آنست که رای پیر و بخت جوانش با وجود سن
و شباب رتبهٔ صغر لیاشند   بزم اندرون ماه کیتی فروز
رزم اندرون زهر تریاق سوز کشاینده گنج پیش از امید نهنده
شب روز نمید زداینده گرد آوردگاه فشانندهٔ خون ز ابر سیاه

ضمیر منیر

صنو ضمیر منیرش محل حقایق الواح خاطر خطیرش مهبط انوار دقایق علما عصر
از فیض کلمات حکمت آمیزش حل مشکلات میکنند و فضلا دهر از
پرتو عبارات گوهر فشانش کشف معضلات مینمایند السلطان
الاعظم الاکرم الخاقان الاجل الافخم مجدد مراسم الملة الحنیفة
محیی مآثر الدولة العباسیة موعود المائة السابعة مفیض النعم السابغة مرسل
الدهر عن طبایعه الابیة المؤید بالرایة الابدیة السلطان بن السلطان
بن السلطان ابوالنصر حسن بهادرخان خلد الله مدی الزمان زمانه و
افاض علی البریة فصل دوم در صفات احاجب دولتش که قاف
تا قاف جهان از احسان و الطاف بیکران او محظوظ گشته اند و عامه برایا
در کنف حفظ او از فتنه آفات الزمان محفوظ مانده اند اگر شحنهٔ قهر او فرمان
دهد گنبد گردون ویران کند و اگر معمار تدبیر اشارت نماید رخنهٔ
فنایه خشتهای حوادث زمان مسدود گرداند چوپان حمایتش پشت
میش از پنجهٔ گرگ شانه میکند و میزبان نعمتش مهمانرا از خوان
و پیوند بیگانه میگرداند کعشگر رزق کافه برایا را کفیل شده
الطف عمیمش تقاضای حوائج عامه خلایق را وکیل گشته بیت عدد مرد آنی

باشد قطره باران اگر از کف دریانوالش کشش آموزد سحاب
و اسب همتش ثالث نیرین پایه قدرش فوق فرقدین در ایام معدلتش جز
ساغر شراب که غارت عقول میکند تاراج کننده دینی نیست و بغیر گاه گاه
کهربای ربودن کاه بر کسی فتنه و آشوب در چشم و زلف بتان یافت
نمیشود و سیلاب سرشک بجز در چشم و زلف بتان یافت نمیشود
و سیلاب سرشک بجز در چهره عاشقان صورت نمی بندد و در عهد او
غیر غنچه گل خونین دلی کو و در دور زمان جز ساغر مل تلخ کامی کجا

شعر

لطفش که مرهم چاره بیچاره کند • عدلش ستم از زمانه آواره کند
در موسم عدل او صبا را نبود • آن پاره که پیراهن گل پاره کند

شاه جمشید بزم رستم رزم سکندر شکوه دارا رای خسرو خصم بند قلعه
کش دوحه شجرة الخلافة شجرة دوحة العدل والرأفة آیة الله بین البریة
المجتهد فی اعلاء کلمة سمی خلیل الرحمن ابوالفتح خلیل بهادر سلطان
خلیلیست که چون قدم در میدان روزگار نهاد بتان غرور بنیاد
سلاطین نار را ابراهیم وار پاره پاره کرد و دشمنان دولت قاهره
خذلهم الله مغلوب و مقهور ساحه از خان و مان آواره گردانید

خلد الله

خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه فوج
الدر غرر الصدف • وقع السهم علی الهدف بدانکه ترتیب این رساله
بر مقدمه و دو مقاله است **مقدمه** در مواد جواهر معدنی و کیفیت
تکون ایشان و امور متعلقه بآن **مقاله اول** در جواهر و در وی بیست
باب است و خاتمه **باب اول** در در **باب** دوم در یاقوت **باب** سیوم
در زمرد **باب** چهارم در زبرجد **باب** پنجم در الماس **باب** ششم
در عین الهر **باب** هفتم در لعل **باب** هشتم در فیروزه **باب** نهم در
پازهر و سایر احجار مکونه در حیوانات **باب** دهم در عقیق **باب**
یازدهم در اشباه یاقوت **باب** دوازدهم در جزع **باب** سیزدهم
در مغناطیس **باب** چهاردهم در سنباده **باب** پانزدهم در دهنج
باب شانزدهم در لاجورد **باب** هفدهم در مرجان **باب**
هجدهم در یشب **باب** نوزدهم در بلور **باب** بیستم در حجر **خاتمه**
در احجار متفرقه و نسبت جواهر بیکدیگر **مقاله** دوم فلزات و در وی
هفت باب است **باب اول** در طلا **باب** دوم نقره **باب** سیوم در مس
باب چهارم در قلع **باب** پنجم در اسرب **باب** ششم در آهن

باب هفتم در فارسیه فی ... در مرکب از قوت دلیل بیان
بایکدیگر ... بود اگر معلول علتی نباشد واجب الوجود بود والا ممکن الوجود
و ممکن الوجود اگر در موضوع بود عرض بود والا جوهر و جوهر اگر قابلیت ابعاد
که سه بعد متقاطع بزوایا قوایم در وی فرض کنند جسم بود والا جسم و جسم اگر
مرکب از اجسام مختلفة الطبایع نبود بسیط بود والا مرکب از ~~اجسام مختلفة الطبایع~~
~~نبود بسیط بود والا مرکب~~ یا ترکیب او مستتبع صورتی نباشد مانند کار
و دخان در یا بود و آنچه ترکیب او مستتبع صورت بود اگر آن صورت
مبدا حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید مثل و احساس و حرکت ارادی
و نطق تواند بود آن مرکب انسان بود و اگر از این جمله مبدا نطق نتواند
بود مبدا حیوانی دیگر بود و اگر مبدا احساس و حرکت ارادی هم نتواند
بود نبات بود و اگر مبدا تغذیه و تنمیه و تولید مثل نیز نتواند بود
جسم معدنی بود و جسم معدنی چهار قسم است ذایب و حجر و ملح
و کبریت زیرا که جسم معدنی یا قوی الترکیب است یا ضعیف الترکیب
یا منحل است یا ضعیف الترکیب و قوی الترکیب یا منطرق است
یا غیر منطرق و ضعیف الترکیب یا منحل میشود بجهت رطوبت بسهولت

مانند ب

مانند شب و زاج یا نمیشود و بواسطه دهنیتی که در اوست مانند
کبریت و زرنیخ اول قسم اول است دوم دوم سیوم سیوم چهارم
چهارم و مواد اقسام اربعه مذکوره جواهر آبی اند لیکن آن جواهر آبی
که ماده اجساد ذایبه است آمیخته شده بجوهری ترابی که ماده اجساد ذایبه
است آمیخته شده بجوهری ترابی آمیزشی استوار و بعد از آنکه انطباخ
وارث نضج تمام یافته اکثر آن بواسطه مصادفت برودت منعقد شده
و بعضی بسبب دهنیتی که دارد غیر منعقد مانده و از جهت عدم انعقاد این
بعض اجساد ذایبه قابلیت تطرق دارند و آن جواهر آبی که ماده احجار
است بعد از نضج بسیار بسبب استیلاء یبوست انعقاد یافته و
منقلب شده بجوهری ترابی و بواسطه آنکه در وی دهنیت نبود غیر
منعقد نمانده احجار قابلیت تطرق ندارند و چون انعقاد احجار
بسبب یبوست است گداخته نمیشود مگر بحیلت بخلاف بعضی منطرقات
که در گداختن آن احتیاج بحیلت نیست و آن آبی که ماده املاح
است مانند شب و نوشادر بعد از خلط بدخان لطیف کبریتی
بواسطه یبوست انعقاد یافته و منقلب بجوهری ارضی شده

و چون ناریت نوشادر بیشتر از ارضیت اوست بالکلیه متصعد میشود و اگر
مادهٔ زاجات است اشتمال دارد بر ملحیه و کبریتیه و حجریه و در او قوت
بعض جواذ اینها هست بتفصیلی که در مطولات مذکور است
و آن جوهر آبی که ماده کبریت است بواسطه استیلای حرارت منجمد
شده با اجزای هوایی و ترابی بوجهی که از امتزاج ایشان دهنیت که قبول
پذیرد فراهم آمده از آن بتصاعد برودة انجماد یافته و چون سایر اجساد
ذایبه منحل بزیبق یا جوهر مشابه زیبق میشود نه زیبق یا مشابه او ماده
اجساد ذایبه بود و بتجربه معلوم شده که زیبق برایحه کبریت منعقد
میشود پس ترکیب ایشان از زیبق و کبریت بود بر وجوه مختلفه تا اگر ماده
مذکوره پاک و صافی بود و کبریتی که عاقد اوست سفید پاک و صافی
باشد از امتزاج ایشان نقره متولد میشود و اگر کبریت قوت صباغه
ناریه بود طلا تکون یابد و اگر در وی قوه محرقه بود مس حاصل شود و اگر
کبریت پاک و شدید التی لطخ با ماده نبود قلعی موجود شود و اگر کلی و احد
از کبریت عاقد و ماده منعقده با اجزای ارضی مخلوط باشند آهن تکون
پذیرد و اگر عاقد ماده مخلوط متین و ضعیف بود اسرب در وجود آید

بواسطه

بواسطه ضعف عاقد انعقاد اسرب محکم و استوار نیست و بدانکه کیمیا
گران از ترکیب زیبق و کبریت جوهری چند میسازند که این جوهر را اکسیر
نامند با بعض اجساد و بهر هست چنانچه ظرف حاصل میشود که اجساد دیگر گردد
مرکب از زیبق و کبریت اند لیکن فعل صناعت بمرتبه فعل طبیعت نرسد
و از اینجاست که شیخ علی بن سینا در کتاب شفا بیان کرده که کیمیا
گران را دست نیست که قلب حقایق نمایند قلبی حقیقی و غایة
آنچه بر آن دست دارند تغییر کیفیات و صفات است مثلا میتوانند
که سرخ را سرخ کنند تا شبیه بطلا شود یا سفید کنند تا مماثل نقره
گردد و همچنین قادرند بر آنکه اکثر عیبها از رصاص زایل کنند لیکن
عقول بتغیر و تبدیل فصول نرسد **مقاله دیگر در جواهر** لفظ جواهر
که موضوع است بازاء حجر معدنی تخصیص یافته باحجار شفافه ثمینه
چنانکه لفظ ورد که موضوع است بازاء شکوفه تخصیص یافته بگلهای سرخ
باب اول در در که آنرا مروارید و لؤلؤ نیز گویند و بعضی گفته اند
که لؤلؤ مخصوص است بمثقب **فصل اول در صفات آن** مروارید
افخر سایر جواهر است و بعضی بر آنند که از جنس استخوانست

استخوانست و او عجب آب و رنگ منقسم میشود بشاهوار که سفید
صافی براق آبدار است و آنرا باعتبارات مختلفه در خوشاب و مجرد
عیون نیز گویند و سکری که سفیدی او با سرخی و زردی آمیخته است
و چینی که سفیدی وی مایل بزردی است و وردی که او را از زردی بود
که بسرخی زند و آسمان گون که سفیدی او بکبودی ممزوج بود و طاوسی که
سفیدی او بسبزی و سرخی و سیاهی زند و رمادی که سفیدی او بکبودی
زند و رصاصی که سفیدی او بسیاهی او آمیخته بود و رصاصی سرخ فام
را زیتی و تیره گون را غمامی گویند و سرخاب که رنگ او بسرخی ماشد
زند و سیاه که رنگ او بسیاهی زند و شمعی که رنگ او میان زرد و
سبزی بود و شفاف نباشد و رخامی و حصی که تیره و بی آب
بود و خشک آب که ضد خوشاب بود و گاه باشد که طبقه
محیط بر یکی و طبقه محاط بر یکی دیگر بود مثلا محیط زرد بود و محاط سفید
و عجب بشکل منقسم شود بمدحرج که گرد غلطان است و عیز
که عرض آن اندکی از عرض غلطان بیشتر بود و قاعده که نصفی مدور و نصفی
مسطح بود و شلجمی که پیرامون آن استداره عدسی مستوی باشد

دوئی

و فوق آن تجعیف و قاعده باستقامت مایل بود و عدسی که با وجود استدارت
مذکور و سرهای او مساوی باشد و بعضی که مدوری مستطیلست که
سرهای او از میانه باریکتر بود و بعضی استوانی شکل را زیتونی گویند
و اگر سرهای او بغایت باریک بود شعیری خوانند و دهلی که سرهای
مسطح و پیرامون مستوی دارد و دنی که طول او از عرض کمتر بود و مخروط
که مدوری مجوف فراخ قاعده سرتنگ و سمر که مخروطی طولانیست و فقاعی
که شکل او مشابه لوزه فقاعست و نیم رویی که مشابه نصف کره است
و مغرس که اعداد اینهاست و گاه باشد که دو نیم رویی مناسب را
با یکدیگر وصل کنند و گاه باشد که بر دانه در نقطه بآن آبله بود و آنرا
مجدور گویند و در قدیم الایام تمیز لآلی به پنج غربال مینمودند بعد از آن
غربالها زیاده کردند تا بیازده غربال رسید و معهود چنانست که
غربالها از مس یا از پوست آهو سازند و بترتیب در اندرون یکدیگر
می نهند تنگ چشم بشیب و فراخ چشم بالا و لآلی را از صدف در
غربال اعلی میریزند آنچه از چشم ها همه میرود از آنکه الغربال و ریزه گویند
و چون آنها را از غایت صغر سوراخ نمیتوان کرد در معجونات و داروها

چشم استعمال میکنند وانچه در غربال اول که چشمه آن از همه خردتر است بماند
انرا هزار و دویستی گویند که هزار و دویست عدد از اکبر و اوسط و اصغر آن مثقالیست
وانچه در غربال دوم بماند پانصدی وانچه در غربال سیوم بماند چهارصدی وانچه
در غربال چهارم بماند سیصد و پنجاهی وانچه در غربال پنجم بماند سیصدی
وانچه در غربال ششم بماند دویست و پنجاهی وانچه در غربال هفتم بماند دویستی
وانچه در غربال هشتم بماند صد و هشتادی وانچه در غربال نهم بماند صد و پنجاهی
وانچه در غربال دهم بماند صد و بیستی وانچه در غربال یازدهم بماند صدی وانچه
در غربال دوازدهم بماند هشتادی تا نودی وانچه در غربال سیزدهم بماند
هفتادی وانچه در غربال چهاردهم بماند پنجاهی تا شصتی وانچه در غربال پانزدهم
ماند که چشمه آن از چشمه همه اوسع است چیلی و از چیلی حبات گزینند
و از انجمله هر دو دانه که مناسب یکدیگر باشند زوجان گویند و انرا که مناسب
نباشند فرد خوانند و حبه عبارت از دانه ایست که بیند انگشت یا زیاده باشد
و متعارف چنانست که سی و شش دانه در عقدی میکشند از انجمله شش دانه
از صدف تراشیده باشند و تتمه ده دانه اعلی و ده دانه میانه و ده دانه
ادنی باشند و در مانند پیاز تو بر توست و از منسوبات لستم است

فصل دوم

فصل دوم در مغاصات دُر و کیفیت آن اگر در مغاصات
در بسیار است لیکن در فاخر ثمین در موضعی قرب سراندیب که طول آن
موضع از جزایر خالدات قمح و عرض و درجه است وانچه در موضعی از نواحی کیش
که طول آن موضع قد و عرض آن که درجه است ایف میشود وانچه در محلی از نواحی
بحرین که طول آن قد و عرض آن کو درجه است پیدا میشود وانچه
در نواحی جزیره خارک که میان کیش و بحرین است تکون مییابد خوب
است و دری که از قرب سراندیب استخراج میکنند و دری که از
دریای قلزم و دریای یمن استخراج میکنند بواسطه انکه آب دار و تکثف
و غلطان نیست اعتباری چندان ندارد و هر دری که در اعماق
بحار که خالی از لای باشد و گل آن سیاه میشود تکون مییابد سفید
و شفاف است وانچه در گل سیاه حاصل میشود خام بود وانچه در قرب
سطح آب متکون میشود بواسطه حرارت آفتاب زرد و خام یا سرخ
خام باشد وانچه حصول آن در میان لای بود بسبب وصول اجزاء
ردیه از کدورت خالی نیست و اقل جمیع مغاصات لالی چهار ماه
واکر ان جمیل یمان بیامانت و هر ... باصلاح غواصان دو در

وگوهر در درجوف حیوانیست صدف نام که جسم او دو صدفه ملتصق و محیط است
واین حیوان را گوشتیست که به سنجر با دل بیمران برابری میکند و با گوشت
او ضلطی لزج رقیق مخلوطست و در میان گوشت دو شاخ اسری یکطرف
صدفه دارد و دو سرده ها نی که از غایت تنگی دل عاشقان پهلو میزند و دهن
او بسان حوصله مرغ است و از دهان تا حوصله مجرائی دارد از حوصله تا مخرج فضله
منفذی مستقیم دارد و صدفتین مذکورتین بر منوال اهل عرفان اگر خواهد
بگشاید و اگر خواهد در هم کشد و بعضی را دندان و بعضی را خرطوم چنان
صلب است که با آن صدفه دیگران سوراخ میکند و انواع اصداف را در
اعضا اختلافست و بعد از انکه اصداف از اطراف دریا بیرون آیند بعضی
متحرک باشند و بعضی غیر متحرک و قسمی از متحرک چنان به سرعت حرکت
میکند که مترائی میشود که طیران دارد و اکثر اصدافی که در حوصله ایشان
لآلی عوالی باشد موازی کف دستی معتدل باشند و صدفتین ایشان
بغایت خشن باشد و اغلب اصداف که برا حوصله از لآلی خالی باشد
و از معلم مرویست که در اوان فصل نیسان که رماح عاصفه صدف [illegible]
را از میان بحر محیط بجوانب و اطراف رانند صدف مانند برهمه [illegible]

مشابه

مشابه ودهن را بطرف وارش ابر بهاری دارد تا در حوصله او قطره چند
گرد شود و بعضی روایات چنانست که چون نطاول و استیلا باد شمال
دریای ابرا در حرکت و اضطراب آورد و افواج رشیه آبی را از آب
دریا جدا کرده در سطح هوا جلوه دهد صدف بطرفی که موج کمتر بود دهن
باز کند تا در حوصله او چنانکه رحم نطفه قبول میکند قطره باران نیسان ایرا او
دریا قبول میکند و چند روز در قعر دریا قرار میگیرد و بعد از چند روز
بر سطح دریا مستعلی جسته از اول صباح تا هنگام مسا در معرض رویاب
سوی وقت استوا استنشاق هوا کند و از وقت غروب تا هنگام
طلوع آفتاب سر در نقاب آب کشد و بعد از چند روز که بر این منوال
آمد شد کند و افواه ماهی که در حوصله او حاصلست منعقد و منجمد گردد و در
قعر دریا قرار گیرد و بقدرت الله رب العالمین قطره ماء مهین در ثمین
شود فتبارک الله احسن الخالقین و جمعی از یکه تو بر تو است
استدلال کرده برانکه در ابتدا تولد ... از زن فرو درست تدریج
طبقه طبقه تکون میپاید و بر فرو مندان پنهان نیست که از صفت
مذکوره لازم نمی آید که تکون در باین کیفیت بود و محتمل که طبیعت

صدف اقتضا کند که در مکنون در حوصلهٔ او مانند صدف محیط بر او تو بر تو بود
از دو برادران جوهری روایت است که در خزانهٔ یمین الدوله دانهٔ مروارید اثنا
مخزون بود که از هر یکی نصفی با مر بر در دکان رود ابدار گشته بود و نصف
دیگر بمقتضای آلان کماکان بحال خود بسته مانده بود و علی هذا هرچه در حوصلهٔ
صدف حاصل شود نه تنها قطرهٔ آب تواند در خوشاب شود پس صدف
شبه ریشه برآرد و مانند عروق اشجار در زمین استوار کرده و بعضی
بر آنند که حیوان مذکور درین حال خلعت حیوانی خلع مینماید و کسوت
نباتی می پوشد و پوشیده نیست که حرکت او بعد از استخراج از
بحر چنانچه مذکور شد مکذب این رای است پس از مدتی که جوهر محو در
حوصلهٔ صدف نضج تمام یافته بحد کمال و بها رسد هنگام استخراج او بود
و اگر بعد از ارتقای او بمرتبهٔ حسن و بها استخراج نکنند مانند میوه که بعد از
انتقال بمرتبهٔ کمال بر شاخسار بگذارند طراوت و نضارت او زایل
گرده او را ظلمی ملایم حاصل شود و اعوجاج لآلی بواسطهٔ ناهمواری مکان تکون
ایشان است و ناتمامی بسبب آنکه مکان ایشان نزدیک صدف بود گره
است و از بعضی اصداف لؤلؤی آن لآلی تغییر پیدا میشود و از اول ماه نیسان

تا افواه

تا افواه ماه ایلول که زمان رسیدن آفتاب به پانزدهم درجهٔ میزان است اخراج از عمان
توان کرد و بعضی بر آنند که در دو ماه استخراج توان و در باقی سال

فصل در تمیز اصناف و قیمت آن

احسن و اجود اصناف لآلی آنچه کبیر تر و مدور
گرد است و عجب کیفیت کمی ابدار مشرق مستدیر و آنچه نسبت بان رنگ کمی از
تبنی و دردی ثابت پیدا رود رنگ طاوس سریع الزوال است و ادون
و ارذل اصناف در لیت که بواسطهٔ آفتی که بادهٔ وی رسیده شده تمام
الخلقه نبود یا بسبب فضلاتی که در هنگام تکون ملاقی مادهٔ او بوده شیر رنگی
رنگ و صفوف او را متغیر و مکدر گردانیده باشد تا بعلت تجویف او
بود یا در میان آن کرمی یا قطرهٔ آب باشد و سعت ثقبه دانه در زمان
سابق عیب شمرده اند چنانچه دانهٔ فراخ ثقبه را نصف بها دانسته
ثقبه مینموده لیکن درین زمان که دست و آلت ثقبه نسبت فی الجمله چندان
ملکی نکنند و اگر ثقبه در میان دانه نباشد یا کج بود عیب باشد و دانه
دو رنگی یا نجد انگی مناسب اطراف را بی زوجی عیب بود چنانچه اگر
زوج داشته باشد قیمت دانه زیاده گردد و شاید که مضاعف شود
و دانهٔ یکتا را برابر زوجی عیب نکنند و او را واسطهٔ قلاده سازند

بر زر یرکان خسروه دان مخفی نماند که قیمت سایر جواهر بحسب رواج
ملک و بازار و وقت و بلدکان و غیر آن تفاوت بسیار دارد و
قیمتی که درین رساله ثبت شده قیمتی است متوسط و میان که اغنی
وارزانی بحسب بازار معروف است در بغداد و نواحی آن بلاد تا بکه قیمة
دو عقد در که مقدار هر عقدی سدس مثقال بود و نصف و ربع مثقالی
بود دینار بیست و اگر نصف مثقالی بود دو دینار و اگر ربع مثقالی نصف ربع
بود چهار دینار و اگر مثقالی بود ده دینار و اگر مثقالی و ربع مثقالی
بود پانزده دینار و اگر مثقالی و نصف مثقالی بود بیست دینار و اگر
مثقالی و نصف و ربع مثقالی بود بیست و پنج دینار و اگر دو مثقال بود
سی و پنج دینار و اگر دو مثقال و نصف مثقالی بود پنجاه دینار و اگر دو
~~مثقال بود سی و پنج دینار و اگر دو مثقال و نصف مثقالی بود پنجاه~~
دینار و اگر دو مثقال و نصف و ربع مثقالی بود هفتاد دینار و اگر سه
مثقال بود هشتاد دینار و اگر سه مثقال و ربع مثقالی بود نود دینار
و اگر سه مثقال و نصف مثقالی بود صد دینار و اگر سه مثقال و نصف
و ربع مثقالی بود صد و پنجاه دینار و اگر چهار مثقال بود دویست دینار

سیصد دینار

تا سیصد دینار و قیمت عقدی واحد که چهار مثقال و نصف مثقالی باشد
چهل دینار است و اگر چهار مثقال بود و نصف و ربع مثقالی پنجاه و
پنج دینار و اگر پنج مثقال بود شصت و شش دینار و اگر پنج مثقال و ربع
مثقالی بود هشتاد و پنج دینار و اگر پنج مثقال و نصف مثقالی بود هشتاد و
پنج دینار و اگر پنج مثقال و نصف و ربع مثقالی بود نود دینار و اگر پنج
مثقال و نصف و ربع مثقالی بود نود دینار و اگر شش مثقال بود صد
دینار و قیمت یکدانه در ابدار مدحرج شفاف که وزن او یک مثقال بود
موازی هفتصد دینار زر است و اگر دو صد دانه از جنس مذکور یکمثقال
بود موازی هفتصد دینار و اگر چهار دانگ مثقالی بود پنجاه دینار و اگر بعضی
مثقالی بود بیست دینار و اگر ثلث مثقالی بود پنجه دینار و بعضی گفته اند
که یکدانه در ابدار که وزن آن موازی نیم دانگ باشد چهار دینار ارزد
و اگر سه تو بود هشت دینار و اگر دو دانگی بود شانزده دینار و تا دو
دانگ برین قیاس هر مقداری که در وزن زیاده شود مضاعف
شود و از دو دانگ تا دو دانگ و نیم نقود و چهار یکی قیمت مضاعف
شود و دانه که وزن آن موازی دو دانگ و نیم باشد صد و شصت دینار

تا دویست دینار ارزد بعد از آن چون در وزن نیم حبه زیاده شود
قیمت مضاعف گردد و دانه که سه دانگ باشد چهارصد دینار ارزد
بعد از آن اندک تفاوتی که در وزن پیدا شود تفاوت بسیار در بها
اعتبار کنند و قیمت زرد فام و سرخ فام و طاووسی موازی نصف
قیمت سفید صافیست و قیمت سیاه فام موازی ثلث قیمت او و قیمت
کحلی و عدسی و شمعی نقاعی نصف قیمت مدحرج است و قیمت ذیلی
کمتر از قیمت زیتونی و زیتونی کمتر از قیمت قاعد و عدسی است و حبی را
قیمت زیاده است از خواجه ابوریحان روایتست که در خزانه سلطان
محمود دری از سه مثقال و دو دانگ مخزون و مقومان هزار هزار
دینار قیمت نمود و در خزانه سلطان محمود عقدی از پنجاه دانه در سلک
که استادان ماهر در آن روزگار هر دانه را بمبلغ بیست هزار دینار
در رشته تقویم کشیده‌اند و از استاد ابوالقسم مرویست که در زمانی
که این اختصاص جوهری قیمت جواهر امیرالمؤمنین معتضد علیه الغفران میکرد دانه
دُر مدحرج بمثال از دو مثقال بمبلغ یکصد و بیست هزار دینار قیمت کرد
گفت که اگر این در نیم راحت بودی یکصد هزار دینار ارزیدی

فصل

فصل چهارم در خاصیت آن مروارید را در طب بسیار و خوردن آن مره
سودا را سود دارد و در تراکیب دل را تقویت نماید و اگر خون از گلو براید باز
دارد و چون با داروی چشم بیامیزند روشنائی چشم را تقویت کند و چشم را
از درد نگاه دارد و اگر مسموم در سوده او با روغن گاو بیاشامند نافع بود فصل پنجم
در بیان اموری که بدان مضرت رسد و کیفیت حل و محافظت آن مروارید از
گرمی آتش بزردی مایل شود و از گرمی بدن مردم و توقف در محل نمناک
طراوت و لطافت او زایل کند و از بوهای تیز مانند مشک و کافور و ملاقات
بادهان او را زیان دهد و از احتکاک با اشیاء خشن فرسوده و خسته
گردد و از وصول ادویه و طیب مانند نشادر و سرکه خورده و پوسیده
شود و تغییر رنگ و صفای در در حوصله صدف طاری شده باشد یا در
خارج و آنچه در خارج طاری شده یا ظاهر و باطن او متغیر گرداند بحیثیتی
که او را هیچ رونق و لمعان نمانده باشد قسم اول و دوم بعلاج و اصلاح
باز حال صلاح نیاید و قسم سیوم علاج پذیر بود پس اگر رنگ او بزردی مایل
بود آن زردی بچند طریق زایل توان کرد یکی آنکه دُر را در شیر الحجر خیسانند
و هر روز تغییر شیر نمایند تا زمانی که پاک شود که ورت و صفوف تمام

و البَاس بیاض و صفوت لبس کنند طریقی دیگر آنست که دُر را با دو جزو
مساوی از قلیه و صابون در کاسهٔ گلین کثیف موازی دو ساعت با آتش
غیر مشتعل ضعیف بجوشانند طریقی دیگر آنکه سه جزو مساوی از کافور
و محلب و نقشه سحق نموده در یکدیگر سرشته و دُر را دران گیرند و در ظرف
آهنین نهند و قدری کاوه بران ریزند و بآتش بجوشانند طریقی دیگر آنکه
دُر را بجماص اترج یا سرکه جلا دهند و اگر رنگ دُر بسرخی مایل بود سه
جزو مساوی از کافور و شب یمانی و اشنان فارسی در یکدیگر کوفته
بشیر تازه بسرشته دُر را در میان آن گیرند و در تنور نهند تا خمیر پخته شود
که حمرهٔ عارضی به بیاض ذاتی انقلاب یابد و اگر در تغیر دُر بواسطهٔ
رایحهٔ مذکوره باشد دُر را با مقداری صابون و بوره یا پس و نمک اندرانی
در اندرون ظرف زجاجی نهند و قدری آب بر آن ریزند و با آتش غیر
مشتعل بجوشانند چندانکه کف برآورد بگیرند و آب تازه کنند
پس دُر را با آب پاک بشویند که تیرگی بنقاوه و کدورت بصفا تبدیل
یابد طریقی دیگر آنست که دُر را با قدری کافور یا طباشیر در قطعه کتان بندند
و در ظرف زجاجی که دران قدری روغن حب المحلب یا قدری روغن زیت

باشد

باشد بر آتش ضعیف غیر مشتعل چندان بگذارند که شمارنده پانزده درهم بشمارد
و بعد از آن بیرون آرند و احتیاط کنند اگر نقاوه کامل حاصل شود فهو المراد و الا
فلیعمل بعاده طریقی دیگر آنست که قراطی نوشادر و نیم جو بورق و دو جو
زنگار و سه جو قلیه در یکدیگر خرد بکوبند و در ظرفی آهنین کنند و بعد از
ادویهٔ مذکوره سرکهٔ مر بر آن ریزند و بجوشانند بعد از آن دُر را در آب سرد نهند
و چندان بگذارند که سرد شود و بگذارند که آب آن جاذب شود و قدری
نمک اندرانی سوده با زرورق آب کنند و در کف نرم سازند و دُر را بآب
در مالند و چندان بگذارند که رنگ کبودی و رنگ از سیمای دُر آب اساسی از ازاله
شود طریقی دیگر آنست که قطعه دنبه تازه را بقدر دانهٔ دُر شکافته
و دانه در میان دنبه نهند و دنبه را خمیر کنند و خمیر در کوزهٔ سفالین
و سر کوزه استوار کنند و با آتش معتدل بپزند و بگذارند تا سرد شود
بعد از آن دانه را بیرون آرند و بکاه فرو دود کنند طریقی دیگر آنست
که دانه را بکاه یک کشش ده روز در میان آرد برنج بگذارند و اگر دُر لکه بود
بغیر در سلک نظم راست نیاید یا سوراخ او بسیار فراخ بود طریق اصلاحش
آنست که پارهٔ مروارید که در آب و رنگ مناسب او باشند یا دو قطعه

صدف آبدار لطیف تر در نقبها برآشند و بعضی بر یک سند
و از محلی دیگر سوراخ کنند و اگر خواهند که چهره صافی لالی از گرد و کدورت
محو نماید و رنگ آن هیچگونه تغیر و تبدیل نپذیرد لالی در سبیر نهاده
کرده که سر او بگچ یا ساروج استوار کنند و در محلی که نم و گرما بر او استیلا نیابد
بنهند مشروط بانکه در هر دو سه ساله دو نوبت از شیشه بیرون آرند و وقت عصر
در بیرون بگذارند باب دوم در یاقوت فصل اول در صفات آن

یاقوت شش نوع است احمر و اصفر و اسود و ابیض و اخضر که او را طاوسی
گویند و کبود زیرا که جوهریان نگار بسته و خاقانی نژاد کبود که بعد از انقضای
احوال و سیر بسیار در اطوار از حضیض نقصان باوج کمال رسیده بلاس
دخانی را بلباس یاقوتی تبدیل می‌نماید یا مصادف حرارت می‌شود یا
کیفیت متوسط میان آب و حرارت باشد بدانکه اغبر شدید
و برودت یا قوی است یا ضعیف و کیفیت متوسط مایل بحرارت
است یا ببرودت سکون از قسم اول است و از دوم دوم
و از سیوم سیوم و از چهارم چهارم و از پنجم پنجم و از ششم ششم نوع
اول شش صنف است وردی و ارغوانی و بهرمانی و لحمی و سماقی و رما

سرخی بهرمانی مایل بزردیست و از آن تمامی بسیاری و بهرمان نام گیاهیست
هندی در نهایت طراوت و درخشندگی که رنگ او متوسط است
میان حمره حمرا و سرخی دانه انار و بعضی برانند که بهرمان شکوفه
قرطم است و نوع دوم سه صنف است مشمشی و نارنجی و کاهی و نوع
سیوم و پنجم هر یکی صنفی است و نوع چهارم دو صنف است شدید
البیاض کثیر الشعاع ضعیف البیاض قلیل الشعاع و این صنف اثقل
از صنف اول وادون و انزل از سایر اصناف یاقوت است و نوع
ششم چهار صنف است ازرق و لاجوردی و نیلی و زیتی و در کیفیت
هر یک ازین اصناف بحسب قوت و ضعف الوان و تغیر اوصاف و افراد
کثیر الاختلاف مندرج است و بعضی مردمان یاقوت را بچهار قسم تقسیم
کرده اند احمر و اصفر و اکهب و ابیض و طاوسی و کبود را از انواع
اکهب شمرده اند و یاقوت از سنگها را بجز شدید غیر عقیق و الماس
و از هیچکدام خراشیده نشود و غیر الماس را یاقوت را ملمع سخت
کرا ز جواهر غیر لعل بدخشان آن لمعان ندارد و از دیگر سنگها سنگین
ترست و در دهان سرد نماید و یاقوت احمر در اندرون آتش سفید نماید

و چون بیرون آید برنگ خود بود و اگر یاقوت را بشکلی معین مثل مدور یا مربع
یا مسدس یا مکعب تراشیده بود ممسوح خوانند و اگر در شکل آن تصرف نکرده
باشند عجمی گویند و اشباه یاقوت حجر اسبادشت و لعل بیجاده و نغشن
و کرکند و کرکهن و کوبرکند جوهری احمر تیره است و کرکهن جوهریست
سرخ رنگ سیاه فام که در آفتاب شفاف مینماید و کوبر سنگی که برنگ
هر یکی از انواع یاقوت میباشد و چون جلاء اشباه مشابه یاقوت است
گاه گاه میان ایشان اشتباه می افتد و فرق میان یاقوت و لعل و بیجاده
بعد ازین معلوم شود و تمیز یاقوت از باقی اشیا آنست که یاقوت
اثقل از جمله اشباه است و از ایشان اثقل بود و تاب نار دارد و بعضی در آتش متغیر
نمیشود و با بلور است بخلاف اشباه و گاه گاه میان بلور و بعضی
انواع یاقوت سفید اشتباه می افتد و تمیز میان ایشان آنست که یاقوت
یاقوت از بلور صلب و اثقل است از علیناس حکیم مرویست
که همچنانکه مواد ذهبیات متوجه صورت بهاء ذهبی اند اگر قاطعی ملاقی
ایشان نشود بکمال که اتصال الصوره ذهبی است برسد و اگر قاطعی
ملاقی شود بحسب اقتضای الصورت جسمی از اجناس ذهب قبول

بکند

میکند همچنین مواد بسیاری از احجار متوجه صورت یاقوت قوتی اند
اگر عارضی مصادف نشد بغایت حسن و بها رسیده در سلک انواع یواقیت
منخرط میگردند و اگر عارضی مصادف شد متحلی بحلیه جسمی دیگر از اجناس
حجر میشوند و یاقوت از منسوبات آفتاب است **فصل دوم در کان**
یاقوت و زمان تکون آن در جزیره سراندیب و آن کم سمت آن موازی سمت
دو و فرسنگ است و بعد از آن از جزیره سراندیب قریب چهل فرسنگ
کوهی با عظمت و سنگی و رفعت که او را کوه راهون گویند و این کوه
از غایت ارتفاع بمرتبه رسیده که قلهای آن بر گنبد فیروزه سرا آوازی
میکند و از اتساع و انبساط بمرتبه که رفعت میدان آن با عرصه جولگاه عیان
برابری مینماید باز پیقه پر و از اندیشه بر فراز آن نمیتواند رسید و سمند جهان
گرد نظار گرد اطراف آن نمیتوانند گردید در هیچ حال کسی بر اعالی آن چون
فکرهای در جهان خاطر نگذرده و نشان قدم رونده بر کمرگاه آن نه بند نقش
وفا در دل سیمبران ماه سیما صورت نبسته تو گوئی زنق فرقد
پایه اوست سپهر لاجوردی جایه اوست گهی اندیشه گرد در
رهش لنگ گهی آید نظرها را به سنگ بقد چون موج اطلس رفته

بالا بلیغ ساخته اطلس کبار را و میان جمهور مردمان مشهور است که چون
خلیفهٔ خطهٔ خاک مسجود سکان افلاک معلم ملاء اعلی متعلم علم آدم الاسما
حاصل کارخانهٔ کون و مکان و سبط حل و عقد جهان آن گوهر هم کرد
صفی هم محک هم زر و هم صیرفی صاحب عهد و شیخ ابوالبشر آدم الصفی
صلوات الله الرحمن علیه را از دار الامان جنان بدار الابتلاء جهان فانی
فرستادند کوه راهون مهبط و منزل او شد و در سلک سنگ ریزه
کوه مذکور انواع یواقیت مسحوط [illegible] حسب پس [illegible] ملک امو کل
باران شمشیر آتش هنگ برق حامل کرده بر پارهٔ کوه [illegible] رعد ابر
نشیند و گرگاه رعد فرود کرده از کمان کوس قزح بر قلهٔ سبز [illegible] راهون
تیرباران کند استیلاء سیلاب سنگ ریزه را از ذروهٔ کوه بحضیض
دشت آرد و در سلک سنگ پارها و سنگ یواقیت رنگارنگ ممزوج بود
لیکن از بی وقعی عبرت اکمال نیل عزت بر ناصیهٔ حسن و جمال ایشان
کشیده باشند و از خمخانهٔ صنع اله که چه بها دران [illegible] رنگ میشود زرکها
مختلف ایشان متحد و بی اختلاف ساخته بعد از آن چون بدست
یاری صیقل و جلا رنگ کدورت از سیمای مرآت سای ایشان

بازمینه

بر دو آیند بعضی را رنگی ظاهر شود و در همین جزیره انواع یواقیت
بسیار لای میباشد لیکن جملی از لالی اعلا است و تاریخ سنه تسع و ستین
و ستمایه بجزیره در شرقی طرا از اقلیم ثالث که طول آن از جزیره خالدات
خالدات قه و عرض آن کط درجه است و از مدینه طرابلس مصر و قاهره
بانکا نیز و زر راهست کانی یافتند و کیفیت وجدان آن چنان بود
که درویشی محمد عارف نام در قریهٔ طرا ساکن بود و از کان مذکور یواقیت
صغار التقاط مینمود و کسی را بران اطلاعی نبود در تاریخ مذکور یاقوتی
احمر کبیر یافت و بمبلغ سیصد دینار فروخت خبر آن بسلطان رسید
و سلطان از درویش صورت تحقیق نمود کان مذکور را محوط ساخت
و بر سر آن موکلی گماشت و بعضی مردمان بر آنند که در چهار موضع هندوستان
غیر کوه راهون کان یاقوت است میان ذخره راه سرحد آب و اول
جو بو و حدود نخاول و نواحی سیلان و صد و دیگران و بعضی گمان
کرده اند که مادهٔ یاقوت بعد از هزار سال که در اطوار سیر میکند رنگ میگیرد
و چهار هزار سال بصورت یاقوتی منتقل میابد العهدة علی من قال

فصل سیوم در تمیز اصناف یاقوت و قیمت آن

یاقوت بهرمانی

ویاقوت رمانی اعلی و اعلی یواقیت است بعض جوهریان ترجیح رمانی
می نمایند بعد از ایشان لحمی پس بنفش پس ارغوانی و اعلی یواقیت زرد
مشمشی است بعد از آن نارنجی پس کاهی و احسن اصناف کبود لاجوردی
و نیلی است و ادون آن ازرق است و زیتی و قطعه یاقوت رمانی
یا بهرمانی شفاف صافی که وزن آن تسوی باشد سه دینار ارزد و اگر
نیم دانگ بود هفت دینار تا ده دینار و اگر سه تو بود بیست دینار و اگر
دانگی بود پنجاه دینار و اگر دو دانگ بود صد دینار و اگر نیم مثقال بود
دویست دینار و اگر چهار دانگ بود سیصد دینار و اگر پنج دانگ بود
هفتصد دینار و اگر یک مثقال بود هزار دینار و هر کدام ازین اقسام که
ممسوح بود قیمت آن مضاعف شود و خواجه ابوریحان آورده است که قطعه
یاقوت بهرمانی یا رمانی ممسوح عالی که از معایب خالی بود موازی پنج هزار دینار
ارزد و هر چه ازین مقدار زیاده باشد قیمت آن از ترتیب بیرون بود
و قیمت لحمی نصف و قیمت ارغوانی ثلث و قیمت طاوسی عشر قیمت رمانی
است و قطعه یاقوت زرد آبدار شفاف خالی از عیوب که از نوادر
مثقالی باشد پنجاه دینار ارزد و دیگر انواع را بهمین دستور قیمت اصناف

کرده

عجب بوده و رداءت اصناف بر فروشند آن جوهرشناس التماس
ندارد از ثقات مرویست که بختیشوع طبیب گنجه از یاقوت تحفه مجلس
متوکل ساخت امیر شاه را به سالخورد کیفیت حصول آن از بختیشوع
پرسید او گفت که پدرم علاج زبیده خاتون هارون الرشید کرد بعد
از آنکه مرض را التهاب بس صحت پوشید این گنجه با قدحی که هر دو را به سیصد هزار
دینار خریده بود بوی بخشید و گویند چاله از یاقوت بمبلغ هشت هزار دینار
نیت بوری در غزنین فروخته شد از خواجه ابوریحان مرویست که در خوارزم
دسته کاردی یاقوت سرخ بود چنانچه اگر میان او را در دست گرفتندی
از هر دو جانب کناره‌های آن پیدا بودی فصل چهارم در خاصیت آن
یاقوت احمر و اصفر گرم و خشک است و یاقوت ابیض سرد و تر است
و یاقوت اخضر قریب باعتدالست اگر یاقوت را در گاه در دهن
نگاه دارند دل را تقویت نمود و غم و اندوه از دل زایل کند و حرارت
غریزی برافروزد و تشنگی نشاند و در مفرح حرارت و نشاط و چندان
دل را سود دارد که شرح و بیان نتوان کرد و قوت جان زیاده کند و خون
صافی گرداند تا بحدی که گفته اند که اگر بر مرده ببندند خون او دیر فسرده شود

وسموم اسود مسند بود و اگر با خود نگاه دارند از طاعون و غرق و صاعقه
ایمن بوده در نظر مردمان باعزت و شکوه باشند و خواص نوع
اعلی اقوی بود والاختصاص بالاصغر یتبع الاعظم فصل پنجم در عیبهاء
یاقوت و علاج آن بقدر امکان در یاقوت چگونه عیب پیدا شد
یکی شبه سعیت که آن را شعره گویند دوم آنست که جوهر یاقوت خورده
شده باشد بر مثال چوب پوسیده و این قسم را اصلاح [illegible]
صلاح نیابد سیوم آنست که بر یاقوت نقطهای سیاه مانند دانه ریزه نشسته
بود و اصلاح این قسم آنست که یاقوت را بر آتش عرض کنند اگر
نقطها زایل شد فهو المراد و اگر نه یاقوت را سوراخ کنند چنانچه نقطه
بر روی نقطه بود چهارم آنکه در میان یاقوت رخنه بود که در آن رخنه
ریگی بود یا قطرهٔ آب یا مقداری هوا یا قدری رطوبت و اصلاح این
قسم منحصر است در آنکه یاقوت را سوراخ کنند بر وجهی که ثقب
بدان رخنه رسد و آنچه در رخنه بود بیرون آید پنجم شبه گردیست که در چنین
کون بر گرد یاقوت می نشیند و رنگ و صفوهٔ او را متغیر و مکدر میگرداند
چنانچه در فصل دوم تقدیم یافت و طریق اصلاح این قسم آنست

که سنگ

که سنگ ریزه سوده در آب حل نموده بر اعضای یاقوت بمالند بشرط
آنکه سنگ ریزه از نواحی سراندیب بود و یاقوت را در کوزه بنهند
و دم میدهند تا زمانی که رنگ و رونق و صفا تبدیل یابد و اقل زمان
که داشتن یاقوت در کوره آتش یک ساعت و اکثر آن هشت ساعت بود
است و اگر یاقوت را از کوره بیرون آرند و لقا کامل حاصل نشده
باشد در همان مرتبه بمانند و دیگر باره آتش بوی سودمند نبود و رنگ او تغیر
نپذیرد و اگر یاقوت کبود و زردی مایل باشد و آن را در آتش مشتعل
اندازند زردی وی زایل شود ولیکن اگر زیاده در آتش بگذارند
سفید شود و از معلم اول مرویست که یاقوت سرخ را از آتش حسن
و بها بیفزاید و اگر بر چهرهٔ وی خالی آل باشد منبسط شود و اگر
سیاه باشد تباه شود و طریق جلاء یاقوت آنست که نوعی از نبات
را چندان بسوزانند که مثل سرمه شود بعد از آن در آب بیفکنند
و یاقوت را بر آن بر روی صفحهٔ مس بمالند که جلا یابد و پرداخته
شود باب سیوم در زمرد فصل اول در صفات آن زمرد
حجریست سبز رنگ منقسم میشود به ابی ریحانی و سلقی و زنگاری و آسی

وآبی اصحاب نفیس ذبابی زمردی سبز آبدار شفاف در غایت طراوت
وخوش رنگی چنانکه مایل برنگی دیگر نبود شبیه برنگ کبر که گیاه در میان
گیاه و میانش وریحانی زمردی سبز خوش است برنگ برگ [illegible]
زمردی است زنگاری رنگ وگرچه زمردی برنگ گندنا و آسی زمرد است
برنگ برگ مورد و صابونی زمرد سبز تیره برنگ صابون و بعضی گویند
که صابون نام معدنیست و الجب که درت و صفوت منعدم میشود بر
صیقلی [illegible] صیقلی زمردیست که از غایت صفای جوهر مانند آهن
صیقل کرده بود در او توان دید [illegible] زمردیست که برخلاف صیقلی بود
وخفت وزن و سرعت انکسار و شدت [illegible] و عدم مصابرت
بر نار از جمله صفات و علامات که زمرد باین علامات اشتباه
میپاید از مینا و سنگها که باو اشتباه میشود و تمیز زمرد از شب و [illegible]
ومینا به جلا توان کرد چه مینا لصفا جدید صلابه گردد جلا بگیرد و سبت
زمرد و لعل سبز بارقیش بخلاف زمرد که جلا نمی پذیرد و زمرد مستطیل
مجوف را قصبه گویند و گاه باشد که چند قطعه زمرد بر روی صفحه مینا
بایکدیگر وصل کنند و آن صفحه را استر خوانند و اگر کواکب عطارد برابر برد

مرلین

مستولیست **فصل دوم در کان آن و کیفیت تکون آن** و در افرید
اسوان از اعمال قوص از دیار مصر که طول آن از خط استوا [illegible] ساعت
و عرض آن [illegible] درجه است کوهی چون اندیشه میده ولنان [illegible]
پایه [illegible] چند محل از آن کوه مکان محل تکون زمرد است چون کان
زمرد حفر کنند طلق مستخرج شود و بعد از آن خاکی سرخ بدر آید که در میان
آن طلق رخوا لکرتب باشد که با آن طلق ریزها از زمرد جنس [illegible] باشد
بعد از آن زمرد نفیس رسند و اگر خاک آن موضع به پرند میان آن قطعها
زمرد چابند که کانیش قوزل بود و در ارض حجاز زمرد صابونی تکون
میپاید و از این جهت او را زمرد عربی میگویند از بلیناس حکیم روایت کرد آن
جوهری که ماده زمرد است بواسطه نقصان حرارت یاقوت احمر سرخ
میشود و بعد از آن بسبب مصادفت برودت اقوی و سنگی لطف میگردد
و اندرون او سیاه میشود و باز وارث حرارت استیلا میباید در رنگ بیرون
و اندرون او بسبب خلط اجزای هر دو باطن با یکدیگر مزج میکنند و از
امتزاج ایشان خضرة تولد مینماید **فصل سیوم در تمیز انواع زمرد و قیمت آن** احسن انواع زمرد ذبابست چه او جامع خواص حسن زمرد است

بلکه انواع دیگر را بر قیمت و خاصیتی چندان نیست بعد از ذبابی ریحانی و ادون
انواع زمرد صابونیست و قطعه زمرد ذبابی ممسوح عالی که از عیب خالی بود
و وزن آن درمی بود موازی پنجاه دینار زر و اگر سه درم بود دویست دینار
و اگر پنج درم بود هزار دینار و قیمت ریحانی سه ربع و قیمت صابونی نصف
سدس قیمت ذبابیست و قیمت سایر انواع متوسط است میان قیمت
ریحانی و صابونی و زمرد از شکستن نقصانی چندان ندارد و کلان‌تر از
سایر جواهر از قاضی معین الدین نامی که مشرف معادن زمرد بود روایت است
که در معدنی که او را معدن شاه میگویند قطعه زمرد سلقی در میان طلق
یافتند و در زمان استخراج شکسته شد کسور آنرا وزن نمودند [illegible]
و هفت درم بود و در شبه قطعه مذکوره قطعه زمرد ذبابی عالی از
شنیده ام که چون یافته بود و هم از وی مرویست که قطعه زمرد ریحانی
یافتند که بعد از حک و جلا دوازده مثقال بود و جوهریان دمشق
آنرا بسی هزار درم در سلک تقویم کشیدند و گویند خلیفه ذو فنون مامون
پسر هارون الرشید نگینی زمرد از دو مثقال بمبلغ سیصد هزار دینار
خرید و از خواجه ابوریحان مرویست که پادشاه با شوکت و جاه خوارزم شاه

قدحی از زمرد بمقدار یک ترازو داشت **فصل چهارم در خاصیت آن**
زاج زمرد از مزاج مروارید ابرد و ایبس است اگر ده انگی زمرد سوده
در مفرح بارد بمسموم دهند از سم خلاص یابد بی آنکه در پوست و موی او
نقصان واقع شود و اگر قطعه زمرد با خود نگاه دارند دل را تقویت نماید
و از صرع و خواب پریشان و دیدن الیمی نجات دهد و معده و جگر را نافع بود
و حیوانات ذوات السموم از حایل آن اجتناب کنند و ازین
جهت قلاده زمرد بگردن اطفال حکام می بندند و جابر بن حیان در
کتاب سر مخزون یاد کرده که افعی بلوطی نظر بزمرد کند فی الحال کور
شود لیکن از خواجه ابوریحان مرویست که پادشاه ذوجاه خوارزم
شاه عقدی زمرد در گردن افعی کرد و مدت یکسال در سله محبوس
داشت بعد از آن افعی را رها کرد و هیچ خلل در چشم او نبود **فصل**
پنجم در معادن آن بهترین معادن زمرد باختلاف رنگ است و بعضی
گفته اند که بهترین معادن آن چینی است که از آنها باصطلاح حکاکان
سوختگی گویند چینی دیگر گویند که جوهر ... مانند ریگ یا خاک
باوی آمیخته بود یا غماره از طلق بر وی نشسته باشد و چون اکثر افراد زمرد

مستوی آن شکل و ممسوح است اگر قطعه عجمی بود و ممسوح نباشد عیب
بود و بعضی جوهریان نشیم را که شیر شکافت گویند قلعا زمرد ایشان قالبی
بود عیب شمرند و اگر بر روی زمرد اندک سفیدی باشد لبان یک ورق دیگر
نیل با روغن خوش لب بندد و در آن بمالند تا پیدا شود و طریق جلا زمرد
آنست که آنرا بکلار یاقوت جلا دهند بر چرخ مس بعد از آنکه
او را بر چرخ اسرب زکرده باشند **باب چهارم در زبرجد فصل**
اول در صفات آن حکیم ابونصر فارابی و بسیاری از حکما بر آنند که زبرجد
نوعی از لفظ زمرد است و جنسی علیحده نیست و بعضی مردمان بر آنند
که جنسی علیحده است که از زمرد الطف و صقیل و اشف است و در تحت
آن سه نوع است زبرجد شدید الخضره و زبرجد ضعیف الخضره
و زبرجد معتدل الخضره **فصل دوم در کان زبرجد و کیفیت تکون آن**
کان زبرجد همان کان زمرد است و همانا که زمرد را بواسطه ضعف
حرارت لینتی در جسم و نقصانی در رنگ پیدا میشود و هنوز خلعت
زردی نپوشیده کسوت زبرجدی میپوشد تیفاشی گوید
که در زمان وی زبرجد جلا پیدا شد و کنیتها از زبرجد که در میان است

از چاههای قدیم

از چاههای قدیم که در ثغور اسکندریه از اقلیم ثالث واقع است و طول آن
از جزایر خالدات سا [illegible] و عرض آن لا درجه است استخراج
میکنند و مردمان بر آنند که از بقیه گنجهای ذو القرنین است و گویند
سبب که این کلام گوید قول بعضی است که گفته اند در اثنا آنکه سلطان
الشان گیتی ستان جامع ریاستین اسکندر ذو القرنین در طلب آب
حیات مراحل ظلمات قطع میکرد بسوادی رسید که چون دیده بینور را
روشنی در آن سواد اثری نبود و نگهبان نظر را از اطراف و جوانب آن
خبری نه طاوس زرین بال آفتاب مانند عنقا ناپدید گشت و زاغ سیاه
فام ظلام بالها فرو کشیده در اثنا آن بندا ناپدید ابطال لشکر اسکندر
آوازه افتاد که سنگ ریزه این سواد حصاد الندامت است کسی که
[illegible] از این سنگ ریزه برگیرد شاخ پشیمانی میوه ندامت بار آورد
و کسی که دامن همت از آن بیالاید و اعراض کند و آفتاب از جام تمنی
شربت پشیمانی نوش کند بعضی لشکریان چندی از آن بر داشتند
و بعضی نگذاشتند چون از ظلمات خلاص یافتند پرتو آفتاب اطراف
آن کاشف عالم افروز گشت چون از [illegible] از نور معرفت دل عارفان
کند

روشن گشت راه آورد و احتیاط کردند زبرجد بود کسی که راه آورده بود ثابت
دست حسرت بر سر میزد کسی که داشت بر قلب شجاعت تأسف میخورد
و از نحوست زبرجد را حب الندامه گویند **فصل سیوم** در تمیز انواع زبرجد
و قیمت آن احسن و اثمن انواع زبرجد معتدل الخضره است خاصه که آبدار و شفاف
و بی تفاوت باشد و قیمت هم از چنین زبرجد بمبلغ یکصد دینار در معرض
تقویم می آورند **فصل چهارم** در خاصیت آن چون حکمای سابق زبرجد را
جنسی علیحده نشمرده اند خاصیت آن بیان نکرده اند و بعض متاخران
بر آنند که اکثار نظر بوی تقویت بصر میکند **باب پنجم در الماس فصل**
اول در صفت آن الماس هفت نوع است سفید شفاف مانند
آبگینه و فرعونی و زیتی که سفیدی وی مایل بزردی است و سبز و سرخ و سیاه و
آتشی و نوع اول ازین انواع کثیر و مستفیض اند بخلاف سایر انواع
و الماس املس بغایت نادر الوجود است بلکه اکثر افراد الماس را
اضلاع بود و چون بر سندان نهند و خایسک بر وی زنند شکسته
نشود بلکه در سندان فرو رود و طریق شکستن الماس آنست که در میان
اسرب نهند و مطرقه بر اسرب زنند که الماس در میان آن شکسته
شود

شود و بعضی بر آنند که اگر الماس را بقدر صمغ گیرند و در میان نی نهند
و مثقالی قدر از رصاص برمی برفق زنند یا الماس را در میان شمع نهند و بر وی جرم رصاص
برمی برفق زنند الماس شکسته شود و جمعی بر آنند که اسرب را بر سندان
از برای آن مینهند که الماس از سندان لین بجهد و اگر بجای اسرب ظرف موم
یا پاره کاغذ بنهند همین فایده کند حاصل و الماس را با طلا علاقه
طبیعی هست چنانچه اگر ملاقی طلا شود در روی آویزد و خود را از
باو بچسبد و عکس را با الماس میل باعلی مرتبه هست بحیثیتی که بر آن نمی نشیند
و نمیخواهد که از او جدا کند تفحص از کار صاحب تجارب ... ثابت گردد
که بعضی از الماس را اضوا مختلف المراهست چنانچه اضوا آن در سطح جسم
قابل صور که مقابل او باشد بسان قوس قزح مترتب میشود و حکام
هند این قسم را بغایت عزیز میدارند و بآن تزئین خواتیم میکنند
و نمیگذارند که از بلاد هند بیرون برند و فرق میان الماس و اشباه
الماس آنست که الماس در نار پایدار بود و اشباه را تاب نبود
و الماس از منسوبات زحل است **فصل دوم** در کان الماس و کیفیت
تکون آن در کوهی از ناحیه شرقی از کشور هندوستان دره واقعست

که قعر آن دره از شدت ظلمت تا مقعر افلاک دعوی مماثلت
میکند و قعر آن از غایت پستی بام کره خاک لاف زیر دستی میزند و کمند فکر عمیق
بعمق آن نمیرسد و نظر دقیق را در اطراف و جوانب آن قدم می لغزد و قعر
دره مذکوره کان الماس است و در اندرون و نواحی آن مارهای
آتش بار آتش فعل متوطن اند که بیک حمله بلکه بیک نظر چنانچه در کتب
طبی یاد کرده اند خاک وجود حیوان را بر باد میدهند و چون بواسطه
خشونت مزاج متوطنان و ملامست معبر وصول بانجا میسر نیست اصلا اهالی
گوشت باندرون دره می اندازند و قطعهای الماس بان می چسبد
مرغان بادپر سرعت سیل انحدار آتش صعود که در ان سرزمین آشیانه
دارند استخراج لحوم مینمایند و در ان نواحی میخورند و قطعهای الماس
انجا میمانند و جمعی که موکل کان مذکور اند بعد از تفحص و تفتیش قطعهای الماس
خسیس و نفیس در ان نواحی می یابند و اکثر انچه می یابند بمقدار [illegible]
تا بمقدار جوی و قطعه کبیر نادر می افتد و بعضی بر آن اند که الماس
در کان یاقوت بکون میآید و از جنس او لیست که الماس
حجر ذهبی است و بعضی بر آن اند که ماده تولد بصورت آبهای ذهب

دارد و اگر بواسطه پوست سقوط منعقد میشود در حالتی که مقارن طلوع باشد
الماس گردد و اگر بواسطه پوست غیر سقوط انعقاد ماند در حالتی که مقارن
طلوع باشد طلا شود فصل سیوم در تمیز اقسام الماس و میزان آن
احسن اقسام الماس آنست که چون او را منغمس کرم کنند و آب
سرد یا برف بر وی زنند سفید و پر طراوت نماید یا بر کنارهای او روغنی
قدری موم بنهند و در برابر آفتاب نگه دارند رنگی از الوان قوس و قزح
بر وی آید و بعضی برآنند که زیتی ازرق یا انواع عسلی است و قیمت الماس
نفیس مساوی قیمت یاقوت احمر است و بعضی گفته اند که قطعه که بوزن یک
قیراطی بود دو دینار است از ابو یعقوب بن اسحق کندی که مترجم مسایل
حکمت است روایت کرده اند که در حالت کثرت مثقالی ریزه الماس
در دار الخلافه بغداد بمبلغ هشتاد دینار و در حالت ارزانی بپانزده
مبلغ رسیده و هم از وی روایت کرده اند که اگر قطعه کبیر یافت شود
که موازی نیم مثقال باشد قیمت آن برابر قطعهای صغیر بود که بوزن آن باشد چهار پنج
فصل چهارم در خاصیت الماس الماس بارد یابس است در درجه
رابعه و خوردن آن اکثر امراض کی باشد مهلک است اگر قطعه الماس خورد

نگاه دارند از صاعقه ایمن باشند و اگر بر اطفال بندند از صرع محفوظ
باشند و نیک خو شوند و اگر الماس سوده را با داروی دندان ممزوج
نموده در دندان بمالند رنگ دندان را باکلیه ازاله کند و اگر بر شکم بندد
پیچش شکم و فساد معده را نافع بود و اگر قدری الماس بر سر مثقب استوار
کنند بآن سوراخ احجار صلب که آهن و فولاد با آن کار کردن نت
توان کرد **باب ششم در عین الهر** فصل اول در صفات آن
عین الهر جوهری مشرق آبدار شفاف پر طراوت است که در وی
نقطه مایل به زرقه مرئی میشود که مقدار و رنگ نقطه مذکوره وی
است بمقدار و رنگ ناظر به که محل نور است و اگر جوهر مذکور را
بجانبی تحریک کنند نقطه مذکوره بر خلاف آن جانب حرکت کند
مثلا اگر جوهر را تحریک بجانب یمین کنند نقطه بجانب یسار حرکت
کند و اگر روشنی بروی افتد آبی مواج در او مرئی شود هرچند روشنی
اقوی بود موج آب مذکور و حرکت او اظهر و اجلی باشد و ضوء از
وی منعکس میشود بجسم قابل استضائت که مقابل او باشد
چنانچه از آینه و اگر عین الهر شکسته شود در هر جزوی از اجزای او

بصفت مذکوره

بصفت مذکوره ظاهر گردد **فصل دوم در کان او** بعضی گویند که کان
عین الهر کان یاقوت است و او جوهری یاقوتیت یعنی ماده او قوت نحو ظا
در سلک انواع یواقیت دارد و بواسطه صارفی که مصادف او شده
از صورت یاقوتی منصرف گشته و غالب بر او رطوبت **فصل سیوم**
در قیمت آن هرچند عین الهر سفیدتر و شفاف‌تر باشد
و نقطه مذکوره در او اظهر و اجلی بود و حرکت و تماشای او اسرع و اکثر
بود حسن او بیشتر باشد و حسن شکل و کبر حجم بقیاس بر جواهر خوب
فضیلت او زیاده قیمت وی است در بلاد عرب که از معدن وی
بعید است و گویند که در بعضی بلاد هند که عرب معتبر است این حجر را می‌پرستند
بتماشای او بعضی تجار روایت کنند که قطعه عین الهر در بلاد مغرب بمبلغ
یکصد و پنجاه دینار زر خریده شد که در بلاد عرب بعد از این قیمت گرفته
جواهر حساب موازی مثقالی زیاده از پنج و شش دینار نمی‌خرند و حکایت
کرده‌اند که شخصی اسمعیل نام از عدن یمن متوفی شد و در ترکه او
کیسه یافتند که در آن کیسه نگینی عین الهر بود در غایت خوبی
و کاغذی در آن کیسه بود که بر آن نوشته بود که نگین در معبر بمبلغ هفتصد

فیل خریده اند و هر فیلی مساوی پنجاه دینار ملکیست و هر دینار ملکی دیناری

و ربع دیناری مغربیست و نگین مذکور را بهفت هزار درهم از تجار خریدند

فصل چهارم در خاصیت آن از بعضی مشایخ روایتست که ذکر عین الهر در کتب

قدما نیست همانا جدید الظهور است و اجماع جوهریانست که حامل

آن از چشم زخم محروس است و هندیان بر آنند که عین الهر جامع خواص

یاقوت بهرتی است و اختصاص بخواص دیگر دارد و مثل انکه مال اصحاب

او نقصان نمی پذیرد و از این جهت او را بقیمت بسیار میخرند باب هفتم

در لعل فصل اول در صفات آن لعل چهار نوع است سرخ و زرد

و بنفش و سبز که مشابه زرد بود و گاه باشد که از قطعه پاره سرخ بود

و پاره زرد و لعل سرخ هشت صنف است کزدکی و پیازکی

و غوزی و لحمی و عنابی و بقمی و ادریسی و اکهب و کزدکی العلیت در غایت

لطافت و خوش رنگی و درخشندگی و پیازکی منسوبست بقریه پیازک

که در دامن کوهی واقع است که کان او در آنجاست و لحمی العلیت خمیس رنگ

رنگ و اکهب العلیت سرخ تیره بود رنگ و در تحت هر یک از انواع

دیگر بحسب قوت صنع و ضعف آن اصناف کثیره الاختلاف مندرج است

ازاد و بسی اد

از ابو اسحق روایتست که لعل را به بقم رنگ توان کرد و لعلی پنجاه

مثقال دیده اند و برخی دانشمندان جوهر شناس محققی نیست که گاه گاه

میان لعل و یاقوت و بیجاده و بلور رنگ کرده التباس میافتد و تمیز

میان لعل ~~و یاقوت و بیجاده و بلور رنگ~~ ها و ایشان بآتش کنند

۳۹ بیجاده از لعل صلب تر است و بلور ملون سوده بی سختی شود و اگر برابر

آفتاب دارند بعضی سرخ نماید و بعضی سفید و یاقوت را بآتش حسن

و طراوت بیفزاید و لعل ها سوده نشود و قطعا از آتش خالی بود و گل

لعل به انکه نسبت لعل ببدخشان بواسطه آنست که از معادن بدخشان ببدر

می آورند و مشهور شده و لعل از منسوبات آفتاب است فصل دوم در

کان او در ایام سابق کان لعل چون اسرار عشق مخفی بود و غیر عالم

الاسرار بروی اطلاع نداشت در زمان خلافت عباسیان در ارض

ختلان بفحوای آیه کریمه اذا زلزلت الارض زلزالها بظهور پیوسته

زلزله عظیم عنیف واقع شد که صولت آن شداد آن سکان آن بلاد

را مضمون یومئذ یصدر الناس اشتاتا وصف الحال شده از

ساکن بیرون رفته و تحت حضر غیر اشخاص ناس در آن اطراف

واکن ف نمانده واز بسیاری شدت زلزله وکثرت وکثرت اضطراب
زمین مردمان را مصداق یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
حسب حال گشته بر اسیمه سر سو میدویدند وزن وفرزند درخاک ریخت
وخواری افتاده گر به وزاری بیکر دومادر مهربان میگذشت واو را
معشوق طناز با هزار کرشمه وناز استعانت واستمداد مینمود وعاشق
جانباز بحال او نپرداخت وپروای او نداشت ساعة بساعة صعوبت
زلزله زیادت میشد وهر دمان نمودی از قیامت مشاهده میکردند واز آسمانی
ندای واذا زلزلت واَخْرَجَتِ الاَرْضُ اَثْقَالَهَا بظهور رسیده
کوتحتانی از توابع ختلان شکافته شد ولعل بدخشان پیدا آمد
وچون زلزله ساکن گشت قطعهای سنگ سفید که در او لعلست یافته
که شکسته شده بود واز میان آن لعل بدخشان میدرخشید
جوهرشناس لعل را اختیار کرده دانسته که جوهر گرانبهاست
بحکاکان داده تا سنگ از آن جدا کردند لیکن در جلا دادن
آن زحمت بسیار کشیدند وبسیار چیزها آزمودند واصلا جلا نپذیرفت
اوّل امر نوعی از مارقشیشا وهرگاه ازا رینجه خوانند جلا پذیرفت ولعل

بدخشان

بدخشان مشهور جهان شده وحجم صغر اوعیه لعل کاهش حجم قطعه
وحجم اکبر آن موازی حجم جوزه است وحصول لعل در وعاء آن باین
کیفیت است که در میانه وعاء قطعهٔ لعل کبیر تکوّن می پذیرد وقطعهای
حوالی آن قطعه بتدریج صغیر میشود چنانچه ریزهٔ لعل در اطراف وعاست
وقطعهای مذکوره در میانه تجویف که در شیان مخلوقست پیدا ولهذا
اما در میانهٔ شحم انار دانه مرکوزند وعاملان معادن لعل وعاء با لعل را
سعل زیادت از سه رطل بریده اند وتا غایت زیاده از سه کان لعل
بدخشان نیافته اند وبعضی کانها را نسبت کرده اند بشخصی که حافظ
آنست وچون بلعباسی وسلیمانی وسربفی که از آن لعل نفسجی خیزد
وغیر آن وبعضی دیگر نسبت کرده اند بعقوبی که در حوالی آن واقع است
مانند پیازکی وچون معادن مذکوره را حفر نمایند در اول امر
لعل سرخ مستخرج میشود بعد از آن زرد وسنگ میت که لعن حجری
یاقوتست **فصل سیوم در تمیز انواع لعل وقیمت آن** اعلی واعلی
انواع لعل لعل احمر است واحسن واز اصناف لعل احمر رنگی است
بعد از آن پیازکی وازل وادون اصناف لعل احمر اکهب است

لعل

وسایر اصناف متوسط اند میانه بیجادکی و الکهب و از ابی علی
مغربی مرویست که لعل عالی آنست که چون برابر آفتاب دارند رنگ
او برود و قیمت قطعه لعل کز دو یکی بیارد که عجمی شفاف صافی عالی
که از شوایب اعیاب خالی باشد قریب قیمت زمرد ذبابیست
دانکی دو دینار و دو دانک پنج دینار و نیم مثقال ده دینار و چهار
دانک بیست دینار و پنج دانک سی دینار و مثقالی پنجاه دینار و دو مثقال
دویست دینار و سه مثقال نهصد دینار و چهار مثقال هزار دینار ارزد
و چون به پنج مثقال رسد قیمت آن در ضبط نیاید و هر کدام از مقادیر
مذکوره که ممسوح باشند قیمت آن مضاعف شود و قیمت نوعی دیگر از عالی
هر دیناری با چهار دانک آید و قیمت بعضی با دو دانک و الکهب را
قیمتی زیاده نبود و بعضی بر آنند که قطعه لعل کز دو یکی بیجادکی صافی
شفاف الکن عالی بی عیب که بوزن ده درم بود بیست هزار دینار
ارزد و اگر هشت درم بود شش هزار دینار و اگر چهار درم بود دو هزار
و پانصد دینار و اگر سه درم بود هزار و پانصد دینار و اگر دو
درم بود از ششصد دینار تا هزار دینار و اگر مثقالی بود پانصد دینار

واگر درمی

واگر درمی بود سیصد دینار و اگر ده دانک بود صد دینار و اگر دانکی بود که
و اگر سه تسو بود پانزده دینار و اگر پنج دانک بود هشت دینار و اگر تسوی
بود سه دینار و قیمت لعل عجمی نصف این بود و قیمت لعل زعفرانی
سیاه فام نصف قیمت عجمی بود و قیمت سایر انواع و اصناف
بقیاس با قیمت انواع و اصناف مذکوره معلوم توان کرد و از ثقات
مرویست که لعل در اوایل زمان ظهور بقیمت یاقوت میخریدند و بعد
از آن چندان چنین آزمودند و در ثبات رنگ و وزن از یاقوت
کمتر بود و غایت قیمت مجملش کمتر شد   حکایت کرده اند که قطعه
لعل عالی الحجم با شفاف ممسوح در غایت خوش رنگی و در حجم سنگی
برسم تحفه نزد شهریار شجاعت و جوانمردی سلطان جلال الدین بردند
سلطان جوهریان ماهر در معرفت جواهر طلب نمود و ایشان
لعل مذکور را بمبلغ دویست تقویم کشیدند سلطان چهار هزار
دینار بصاحب تحفه داد و لعل در پیش تاج نهاد از آن تاریخ
آن لعل را در خزینه نوشیروان زمان قاآن خان دیدند و جماعت
ارباب مهارت قطعه لعلی سه رنگ بی اندام از چهار مثقال کرده بقطعها

سیاه بود و بمبلغ پنجاه دینار قیمت کردند فصل چهارم در خاصیت آن
لعل گرم و خشک است و در مفرحات تقویت قلب نماید و دفع [illegible]
و خون [illegible] کند و اگر با خود نگاه دارند از احتلام محفوظ مانند و خوابهای پریشان
نه بینند و اگر بر کودکان خورد بندند در خواب نترسند و بدخوی نکنند
و اگر لعل حل کرده را با نبات و گلاب بپاشند رنگ و رخسار
سرخ کند و این خاصیت را از آن معلوم کرده اند که عاملان معادن
گاه گاه قطعه لعل پر طراوت پنهان از [illegible] میکنند چون
لحظه بر آن میگذرد و لعل در معده ایشان قرار میگیرد رنگ سرخ میشود
و فی الجمله خواص لعل قریب خواص یاقوت است فصل پنجم در معایب
لعل و بیان اموری که بآن مضرت میرسانند معایب یاقوت از
نقبه و غمامه و غیر که و تشعیر و تغییر لون در لعل هم عیب بود و لعل از
بویهای تیز مانند بوی مشک و کافور و آب و بد رنگ شود و از ملاقات
باشیا تیز طعم طراوت و لطافت آن زایل شود و از حکاک
باشیائی که از وی صلب تر بود خسته شود و داغ گیرد و محافظت لعل ان
محافظت مروارید باید کرد باب ششم در فیروزه فصل اول در معادن

ان

آن فیروزه را بحسب کون که مکان تکون اوست تقسیم باقسام و انواع
نموده اند و فایده آن ماهر در معرفت جواهر قطعه را اگر ببینند بشناسند
که از کدام کان است و فیروزه پنج قسم است نشابوری و غزنوی و
ایلاقی و کرمانی و خوارزمی و غیر نشابوری را اعتبار چندان نبود و بواسطه
آنکه اقسام دیگر رخو الترکیب اند و لطف و صفای زیاده ندارند و رنگ
ایشان مانند حسن [illegible] ضعیف و سریع الزوال است و فیروزه نشابوری
فیروزه صلب البنیه لطیف صافیست که رنگ او تغیر پذیر نشود
و آن هفت نوع است ابو اسحاقی که فیروزه بغایت رنگین سخاف
صافیست و ازهری که قریب ابو اسحاقی است و سلیمانی که فیروزه
شیرفام پر حلاوت است و زرهونی که فیروزه ایست که بر و نقطهای
زرد بود و اما بطراوت و حلاوت اقسام سابق نرسد و خاکی که فیروزه
آسمان گونست و عبد المجیدی که فیروزه رنگین صافی عالیست
لیکن اندک مایه درشت اندام و اندلیسپی که اندک مایه شیرفام است
و فیروزه در حالت صفوت هوا صافی و در حالت کدورت آن
کدر باشد و حجم او در روز ابر اکبر از حجم او در روز صحو نماید و بعضی از اقسام

فیروزه رخوالرکب سفید فام است و چون این قسم را در روغن
تیره اندازند رنگین شود ولیکن عنقریب رنگ او تغیر پذیرد و جوهریان
این قسم را اسیحا خوانند و فیروزه دورنگ را ابرش گویند و فیروزه
حلب البنه را با الماس سوراخ کنند و رخوالرکب را بفولاد و سنباده
فیروزه سرکوزست سینا اصم و خضرا که هر دو را از سنگ جدا بعض
او بهایی باشد و همچون جنسی که از ابریز گویند و تمیز میانه فیروزه
و اشباه آن بر جوهرشناس التباس ندارد و فیروزه بحسب زمان
استخراج آن از معدن منقسم میشود بقدیم و جدید بسبب آنکه رنگ
قدیم تغیر پذیر نشود و از آن جدید در معرض تغیر و تبدیل باشد
و بعضی بر آنند که فیروزه فایق عالی خالی از عیوب زیاده از
پنجدرم نیافته اند اگر فیروزه کبیر الحجم کثیر الوجود است چنانچه
از بعضی جوهریان مرویست که فیروزه اسحاقی که وزن آن مقدار
دویست درم بود دیده شده و چون نیکو شود بمبلغ پنجاه دینار
قیمت کردیم در تاریخ سلجوقیان مذکورست که چون الب ارسلان
مملکت فارس مسخر کرد از قلعه استخر فیروزه پیش وی آورد که نگار

درمن

و در من مشک و عنبر می گنجیدند و نام جمشید بخط کبران بر آن نوشته بودند و گویند
که بر تاج داد گستر سلطان سنجر فیروزه انجم سیمی بزرگ بود و حکایت
کرده اند که کان علم و ذکا آصف برخیا که وزیر نگین خاتم سلطنت داد
گستری مستجاب الدعوه رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
سلیمان بن داود پیغمبر علیهما السلام بود تخته از فیروزه داشت که بر نقو
بر آن طعام خوردندی و روایت کرده اند که در خزانه نوح بن منصور
صراحی فیروزه مخزون بود که یکمن نیم گلاب گنجیدی و در نواحی
نشابور جوهری شبیه فیروزه از کانی و تپه بیکان استخراج کنند آن
و این جوهر را قطعها کبیر میباشد و از آن نرد و شطرنج و کعبه و امثال
اینها میتراشند لیکن طراوت او زود تغیر می پذیرد خاصه که دود شوم
بوی رسد و فیروزه از منسوبات زهره است فصل دوم در
کان فیروزه و کیفیت تکون او فیروزه را در حدود ایلاق و لوا
غزنین و در خوارزم و کوهی میانه یزد و کرمان واقعست و کوهی که
در میان نشابور و طوس است و تپه قریب آن کانهاست
بهترین آن کانها کوه نشابورست و در کوه نشابور معدن کان

واقع است که انواع هفت کان فیروزه را از آنها استخراج میکنند
و بهترین آنها کانی است که خلف خلیل یعنی پسر اول صاحب نفس قدسی
ابو الانبیا اسحق نبی صلوات الرحمن علیه اظهار و افشای آن نموده و از آن
کان اسحقی و ابو اسحقی گویند و زبون ترین آن کانیست که آن را کان
عندلیب گویند و چون فیروزه را از کان بیرون آورند بعضی را سنگ
در آب باشد و بعضی را نگین و بعضی را طرح سازند بعد از آن بسنگ
نرم و چوب بید از جلا دهند از بلیناس روایت کرده اند
که مادهٔ فیروزه توجه بصورت نحاس ابواسطه مصادف واقع است
و چون منجمد شده از خست نحاسیه باز رسته و در سلک جواهر انتظام
پذیرفته پس فیروزه حجر نحاسی باشد و از حکما مرویست که مادهٔ
فیروزه اجزاء نحاسست و مصادف پیوسته بسبب اسود و استیلاء
حرارت سبب احرار اوست و از امتزاج او سواد و حمرت ازرق
گوناگون فیروزه است تولد می یابد فصل سیوم در تمیز انواع فیروزه و
قیمت آن اعلا و اغلا اقسام فیروزه نشابوریست و احسن
و الطف انواع نشابوری ابواسحاقیست بعد از آن ازهری بعد از ازهری سلیمانی

سلیمانی زرهونی بعد از زرهونی عبدالمجیدی و دوون و از نازل انواع
مذکوره فیروزه عندلیبی است و بهترین اقسام بحسب رنگ سبز نیل فام
است بعد از آن شیرفام بعد از آن آسمانی و بحسب شکل نزد اهل
خراسان و ماوراءالنهر مکعبی و نزد اهل عراق و شام مسطح و نزد
اهل خطا طرح است و طرح فیروزه است که سنگی با وی منجمد بود
و اکثر اما سنگ غریب پختک املس کرده جلا داده باشند و خطاییان
سنگ غریب را سیاه و زنبورتبان و بعضی رویان از آن سازند
و فیروزهٔ فایق عالی باید که نرم اندام و آبدار و مشرق و صاف باشد و زرده
را شیر خوانند و در بغداد دشنام عزیز دارند و قطعهٔ فیروزهٔ ابو اسحاقی
ازهری رنگین صاف عالی که از معایب خالی بود و وزن آن نیم
مثقال باشد بمبلغ هفت دینار تا ده دینار ارزد و اگر یک مثقال باشد
بیست دینار تا سی دینار و اگر دو مثقال بود پنجاه دینار تا هفتاد
دینار و اگر سه مثقال باشد صد دینار تا صد و پنجاه دینار و قیمت
شیرفام با نیمهٔ آنکه گفته آمد و اگر فیروزه میانه باشد هر دیناری با دانگی
و فیروزه زیر میانه را قیمت چندان نباشد فصل چهارم در خاصیت

اکثار نظر بفیروزه تقویت بصر میکند و ابوا کمل الجواهر است دیگر که بامداد
نگاه فیروزه را نگاه کند از نور نشاط و شادمانی برا و بگذرد و گویند که
حکمای سابق در هنگام رویت ماه نو بفیروزه نگاه میکردند و کسی که فیروزه
با خود نگاه دارد بر دشمن ظفر یابد و در نظر مردمان عزیز باشد و از چشم
زخم محمی ماند و از جهت فیروزه را حجر الغلبه و حجر اعاده و حجر العین گویند
و گفته اند که حامل وی از قتل محمی ماند و در روز نوروز یعنی اول فصل بهار
که نرگس شهلا طبق سیمین پر گلهای زر کند و نسیم صبا فوطه پر زر غنچه را
بگشاید و دست قدرت از جیب شاخهای سیم استخراج کند و سوسن
آزاده ترکش که زربار کند بلبل از منبر شاخ منشور خلافت گل برخواند
کیسه
و اشجار باغ دراهم از هار بر و نثار کنند مار خار از گل ضحاک بر آرد
و نگهبان گنجی شود که در میان غنچه نهاده اند بزاز بهار از گلهای الوان
رنگ چهار سوی چمن را آذین بندد و عطار باغ از شوتیهای گونا گون
مصفا ربان شمال و صبا را بضاعت داده بهر سو فرستد نسیم بهار فتوح
استوار غنچه بگشاید و غنچه ابا رخارهای گل جدا شود سپر زرین فتیه
گل پیش تیرباران ابر بهار بدارند و کلاه ششترک غنچه بتارک

شاخسار

شاخ زنهند سلاطین ایران زمین جواهر ثمین بویژه فیروزه در مجلس
بهشت آیین احضار کنند و از نظاره جواهر آیینه بصر را جلا دهند بعد
از آن جواهر در کاسهای شربت سلسبیل صفت اندازند و از دست ساقیان
زیبا منظر خورا یکر شربت مذکور تجرع نمایند و این را بر خود مبارک
دانند و بآن تفأل کنند و میل بفیروزه بیشتر نمایند فصل پنجم در
اموری که بفیروزه مضرت دارد و کیفیت محافظت آن از آب
و هوای حمام آب فیروزه برود و از ملاقات روغن طراوت آن زایل
شود و از نم و بوی هیاء تیز نیز بان زیان رسد اما پیه دنبه فیروزه را سودمند
است از جهت طراوت و لطافت او و در دست قصابان زیاده شود
و محافظت فیروزه مانند محافظت دُر باید کرد باب نهم در پا
زهر احجار حیوانی جمعی بر آنند که لفظ پازهر در اصل پاک زهر
بوده یعنی پاک کننده زهر و بواسطه کثرت استعمال حذف کاف
کرده اند و پازهر میگویند فصل اول در صفت آن پازهر دو قسم است
کانی و حیوانی پازهر کانی پنج نوعست زرد و سبز و خاکی و منقوط بالوان
ختو و سفید صافی و بر آن نقطها متفاوت از رنگهای مختلف می باشد

و قطعه‌ای که رنگ کمتر اتفاق می‌افتد و حجری رخوالمک است که از آن زرد
و شطرنج و دسته کارد و غیر اینها تراشند و اگر نوعی از پازهر خضر که بر رنگ
ساق چغندر بود در آتش افکنند سیاه شود و در آن چیزی باشد که زنده شود
و کرمانیان از امتحان آن شیطان کوهی گویند و در پازهر حیوانی خلاف است جمعی
بر آنند که سنگی است که رخوالمک است که گاه سیاه و گاه
زرد و گاه رنگ دیگر بود و بر آن نقطه‌ها کوچک و رنگها رنگ باشد خاک
و سوده آن سفید بود و از آن زیاده از مثقال نیافته‌اند و جمعی دیگر
بر آنند که پازهر حیوانی دو قسم است بقری و شاتی پازهر
بقری سنگی بود زرد و نرم و کردلبان زرد چشم مرغ و از آن
از دو یکی تا چهار درم زیاده نیافته‌اند و پازهر شاتی سنگی بود
سبز رنگ که از آن حجر التیس گویند و پازهر حیوانی را اشباه
بسیار باشد چنانچه بیاز پازهر دانستن اشتباه می و تمیز ایشان بآنست
که داغ در او نگیرد و رنگ او مایل کبود است و بر او نقطه‌ها است
و سوده او سفید است بخلاف اشباه و دیگر پازهر از منسوبات
قرابات **فصل دوم** در کان پازهر ~~[illegible]~~ و کیفیت گرفتن

بعضی

بعضی اقسام آن کان پازهر در اماکن بسیار نشان میدهند اما کان
مشهور آن در اقصای چین هند و سیستان است از ثقاتش روایت
کرده که میان جزیره ابن عمر و شهر موصل در موضعی از اقلیم رابع که
طول آن عف و عرض آن لکی درجه است بکانی رسیده‌ام
که از آن کان پازهر سفید که بر او نقطه‌ها هر رنگ بود استخراج نموده
و قطعه‌ها یکمن و دو من مستخرج میشد و گویند که از کان زمرد پازهر کبیر
الحجم بیرون می‌آید که از آن ظرفها میتوان ساخت و در آن مکان تکون پازهر
حیوانی خلاف است جمع اول بر آنند که در زمینی از هند و چین که
از کثرت مار آمد شد صبا و شمال دشوار است و از بسیاری آن
روان چنانچه چنانکه بر روی عاشق مهجور از هر سوئی رودی میرود
گوزنان مار خوار بسیارست و چون از بسیاری خوردن مار
حرارت بر مزاج گوزنان استیلا یابد در آب غوطه خورند چنانکه
ایشان را غیر آب بدر نباشد و زمانها در آب توقف نمایند و در
آن حال رطوبتی از اعضای ایشان برخیزد و در وی نسوی در کنج چشم ایشان سراز
نهند چون بانجا رسد آب انقلاب یابد و لسان اسنگ پر دان آید

و در حیوانها که در گوشهای چشم گوزن دفعت گرد شود و چون گوزنان
از آب بیرون آیند و برودت هوا در گوشهای چشمهای ایشان
تاثیر کند آب منکور منجمد و منعقد گردد و چون عمل بکرات واقع شود و منجمد گردد
کبیر و ثقیل شود و بیفتد وجه ثانی برینند که پازهر بقری در مرارهٔ
گوزن و پازهر شاتی در جوف نوعی از گوسفندان وحشی که در حدود
فارس میباشند تکون می پذیرد فصل دوم در تعرف اقسام پازهر حیوانی
از پازهر کانی و پازهر بقری از پازهر شاتی احسن و انفس است
و از رنگها پازهر خضر برنگ ساق چغندر بهتر بود و بعد از آن نوبت
زرد فام و سفید فام که آنرا اعلی خوانند از قوت اثر بیشتر بود و بعضی
برینند که پازهر زرد رنگ تلخ طعم که سخت و سنگ است و باب
و بردی نقطها کوچک باشد و کهنه نباشد در باب اثر اقوی بود و امتحان خود
پازهر بچند نوع توان کرد یکی آنکه چون پازهر را بساید و در شیر ریزند ببندد
و نوعی دیگر آنکه چون او را در دنب عقرب بمالند نگزد و اگر بگزد ضرر
نباشد نوعی دیگر آنکه مقدار دو جو پازهر با آب بساید و در حلق افعی ریزند
در ساعت افعی بمیرد نوعی دیگر آنکه چون مقداری از آن بخورد و جوجه مرغ دهند

دافع کنند

دافع در

دافع برای بیکار ماند تا او را اگر دو جو به سلامت بماند و پازهر کانی تمیز
چنان نداند چه موازی شصت درم یکدرم نقره فروشند و پازهر
حیوانی بها را طلای احمر باشد فصل چهارم در خاصیت آن چون
پازهر سفید کانی با آب بساید و بر عضوی که بلسع ضرر یا سقط متالم باشد
کشنده ازاله الم و منع ورم نماید و اگر پازهر کانی زرد بساید و در موضع زخم
عقرب بمالند نافع بود و اگر کسی زهر خورده باشد یا حیوانی ذو سم
او را گزیده باشد مقدار دانگی پازهر از بدن او بطریق عرق بیرون رود
و بعضی برده اند برینند که چون پازهر حیوانی صحیح الامتحان بر موضع
گزیدن گزندگان بندند با آن موضع بچسبد و تا زمانی که سم تمامت جذب
نماید از آن محل جدا نشود و چون مسموم پازهر را در دهان گیرد سم بقی دفع
شود و سایر اقسام پازهر کانی و خواه حیوانی در سموم سودمند است
فصل پنجم در سایر احجار حیوانی در کتب قدما مسطور است
که مهره سنگی خاکستر رنگ است از جنس پازهر که از قفاء مارهای کبار
استخراج کنند و ما دام که در درون پوست نرم بود و چون او را بیرون
آرند برودت در او تاثیر کند منجمد گردد بعجب شکل مانند خایهٔ خروس

یعنی بود و اگاه باشد که خطی بر وی کشیده باشد اگر بر پلاس سیاه نهند
سفید شود و اگر بر موضع زخم مار بربندند زرد آب از آن کار روانه
کرده و مهره بر محل زخم چسبیده باشد تا تمام زهر بیرون آید بعد از آن
باز افتد و اگر با خود نگاهدارند زهر کمتر کار کند و در دیگر زهرها هم سودمند باشد
و اگر سائیده بر موضع زخم طلا کنند زهر بیرون کشد و مهره که معتمد بود
بسیار عزیز الوجود است و کثیر القیمة باشد اما درین روزگار مهره
مار نهند بوده اند و بیشتر آن از سنگ مریم که سنگی سفید است میتراشند
و سنگ مریم نیز پلاس سیاه سفید میکند بواسطه آنکه این خاصیت
از نرمی مهره و درشتی پلاس است و در سنگ مریم این صفت نیست
حکایت کرده اند که محمد زکریا را مهره مار اسکی بود روزی شخصی ماری
بمجلس سلطان آورد و در قفای آن مار مهره خورد بود و مار را کشت آن عصر
و قفای او بشکافت و مهره سلطان بفروخت محمد زکریا انفعال یافت
با آن شخص دوستی آغاز کرد روزی در اثنای مستی از وی پرسید که
آن مهره چگونه تعبیه کردی آن شخص گفت قفای مار بشکافتم و
سنگ مریم دران نهادم و دوختم و مدتی که هشتم تا جراحت اندمال
یافت

یافت بعد از آن آوردم و بسلطان فروختم و فی هو مهره سفید بزرگ
درشت اندام است که بر و دانه ها بود و در شکل مار مهره و قیمت
در قفای بعض افعی ان پیدا شود گوشت و پوست بلون سیاه و کمتر
مهره باشد زهرها را نافع بود و مسحوق آن بعد فوق دهند و قیمت زیاده
دارد از معلم روایت که حجری است اسمانی در سکندران و ... بلون سیاه
چون بر کودک بنهند در خواب فزع و اضطراب نکند و اگر مرد
با خود نگاه دارد انگیزه باه کند و اگر بر مصروع بنهند نافع بود و حجر
و حجری که در مرارهٔ بقری باشد اگر سحق نموده در چشم کشند تقویت
بصر کند و از نزول آب آینه دیده و آب نشود و از یک مثقال آدمی
را هم این خاصیت بود و بیاض چشم را نافع از دیسقوریدوس
روایت که حجری که در جوف بچه خطاف حاصل میشود اگر بر بازوی
مصروع بنهند صرع او زایل شود و در جوف او دو سنگ بلون میباشد
یکی یکرنگ و یکی چند رنگ و هر دو را در پاره پوست گوساله باید
نهاد که بر بازوی مصروع بنهند

باب دوم در عقیق و فصل اول در صفات آن

کان عقیق در نواحی صفا و عدن از بلاد یمن در حدود

هند و روم و ذهب بصره از عراق عرب نشان میدهند و مادهٔ او در وی
بسوی صورت یاقوت قیمت یاقوت دارد و ابو اسطرابی کرمنع از صورت یاقوتی
میکند بلباس عقیقی قناعت دارد پس عقیق حجری یاقوتی بود **فصل سیوم**
در تمیز اقسام و قیمت آن عقیق زرد صافی شفاف بهترین انواع است
لیکن ارباب ترجیح سرخ صافی شفاف بر سایر انواع مینمایند و در میان
ترجیح زردی که مایل بسرخی باشد و ازرق از سیاه بهتر بود و سفید از همه
بدتر باشد و تجربت کان عقیق یمن از سایر اقسام اعلی و احسن و عقیق
هند انزل و ادون است و قیمت انگشترین از عقیق موازی چهار درم
و قیمت بر عقیق سرخ افزاده و غیر سرخ را قیمتی زیاده نیست و ابو اسطرا
بسیاری عقیق را قیمتی بسیار نیست **فصل چهارم در خاصیت آن** عقیق
گرم و تر است بطبع خون و مبعر است که گرم و خشکست و بهر نوع از انواع
عقیق که مسواک کنند زنگ دندان ازاله کند و دندان سفید گرداند
و منع بیرون آمدن خون از اصول اسنان کند و حکم عقیق احمر
کبر وار سفیدی حظها باشد منع بیرون آمدن خون از سایر اعضا نماید
و زنان دایم الطمث را بسیار نافع بود و اگر عقیق با خود نگاه دارند

از دشمنان

از دشمنان هراسان نشوند و بر ایشان فیروز باشند و اگر نگینش بر جنگ
نیک سر با خود نگاه دارد این خصلت از و زایل شود و او را در نظر مردم نیکو
و وقار حاصل شود و اگر عقیق سوده بر موضعی باشند که خون از آن محل
باز ایستد و اگر عقیق رومی سوده میل در چشم کنند سفیدی که عارض چشم
باشد ازاله کند و روشنی بیفزاید و نگاه داشتن عقیق بر خود مبارک داشته اند
و با آن اسم کنند **باب یازدهم در بعضی اشباه یاقوت**
یعنی بنفش و مازده و بیجاده فصل اول در صفات آن بنفش چهار
نوع است ماذنی که سرخ روشن شفاف صافیست و بعضی جوهریان در
وجه تسمیه آن باین اسم چنین گفته اند که این حجر شبهت تام بیاقوت
احمر دارد و چون او را بدون قیمت یاقوت در رشته نظم میکشند
گویا بزبان حال میگوید که مادنی و دیگری که سرخی سیر است و بنفسج
که سیاهی است که برا و حمرتی منسوب برنگ لطیف و مستعلیست
و انستا و تشت که زردی روشن است و جمیع اقسام بنفش بلعل نزدیکست
لیکن بنفش از لعل بکمودت مایل است و بیجاده سنگی سرخ رنگ و ابدارا
که برقوی بنفسجی لطیف و مستعلیست و اگر ازاد او را لعلان است

وبعضی که بلعلان حاصلست چون با بطانه ترکیب کنند لعلان او زایل شود
واگر خواهند که لعلان او باقی ماند در شیب آن حفره بکنند ویکی یک راجی حفره
اسفل لعلان باقی ماند واین هنگام مشابهه تام با یاقوت دارد و فرق
میان این دو آنست که یاقوت از آن اثقل است واگر یاقوت را در دهان
گیرند سرد نماید وآتشنکی زایل گرداند بخلاف بیجاده وماده بیجاده سنگی شده
الحمره است که مشابهه تامه با بیجاده دارد ولیکن سرخی او مایل بسیاهی است
واز بیجاده سست تر است وتا حفره عمیق در شیب آن نکنند لعلی ندارد
واین سه جوهر از منسوبات آفتابند **فصل دوم در کان آن**
کان بغض (?) کان لعل است وکان بیجاده در حدود بدخشان قریب کوه
شگنان وقیعت (?) است واز کان مذکور تا شهر ده روزه راه است واکثر بیجاده آن
کوه بسته بکمر به نرو بیجاده همچون لعل در غلاف بود وبیجاده در کوه را
هم میباشد وچون بیجاده از کوه بیرون آرند تاریک وبی آب بود
بعد از آنکه او را بر سنگ ابدار (?) وشفاف شود وهر یک ازین ثلاثه
بحجر یاقوتیت **فصل سیوم در تمیز انواع وقیمت آن** بهترین انواع بغش
ماده پیست وقیمت مثقالی از آن موازی ده دینار زر است وبعد از آن

رطبی

رطبی وقیمت آن نصف قیمت رطبیست وکمترین انواع بنفش جزیست وقیمت
آن نصف قیمت استاد رشت است وفی الجمله قیمت بنفش کاهش
ربع قیمت لعلست واهرچند سرخی بیجاده افزونتر بود وشعاع ولمعان او بیشتر
بود بیجاده خوبتر بود وبیجاده بهترینها از هندی احسن واجود است ودر قدیم
الایام بیجاده را قیمتی تمام بود وچون لعل پدید آمد قیمت بیجاده شکسته شد وبعضی
جوهریان برانند که قیمت بیجاده خوش رنگ کثیر الشعاع مساوی قیمت
لعل بیجایی (?) وقیمت بیجاده میانه مساوی قیمت لعل ازل است وبعضی دیگر بیجاده
عالی خالی از معایب را بالقیمه لعل میانه وبیجاده میانه بقیمت لعل ازل
در سلک تقویم میکشند وبهترین اقسام ماده بیجاده آنست که آب او بیشتر و
واحتیاج بحفره کردن اسفل کمتر بود وقیمت او از قیمت بیجاده کمتر است
فصل چهارم در خاصیت آن چون نفیس در زمان سابق حکما نبوده
خاصیت آن بیان نکرده اند بیجاده حار ویابس است لیکن حرارت
ویبوست آن از حرارت ویبوست یاقوت کمتر است کبرا
که استسقا مائی باشد بمقدار چهار جو بیجاده سوده بخورد شفا یابد
واگر بیجاده را با خود نگاه دارند خواب پریشان نبیند واگر بر موی سر

یا ریش بالند تا گرم شود برگ کاه و اشباه آن جذب نماید و اگر از آ
فتاب دارند و تیز در او نگاه کنند مزاج چشم تباه کند و رمد طاری
شود و اگر حیوانات ده یک یا ده پنج بچشند رغبت جماع کنند

باب دوازدهم در جزع فصل اول در صفات آن

جزع چند نوع است بقراوی و حبشی و غیر آنها و رنگ آن چهار گونه است
سفید و سیاه و سرخ و مرکب از الوان مختلف بقراوی سه طبقه است
طبقه اول سرخ غیر شفاف بعد از آن طبقه سفید شفاف بعد
از آن طبقه سفید شفاف بعد از طبقه سفید طبقه بلوری شفاف و حبشی
هم سه طبقه بود و طبقه کرانه سیاه لبان شبیه و طبقه میانه سفید و سح
سنگی جز الماس و یاقوت از جزع صلب‌تر نبود و اگر بجانب وزن
تر عقیق باشد و بر بعضی جزعها خطها باشد بعضی تمام و بعضی
ناتمام پدید آید و از جزع مهرها و کمرها و نگینها و غیر آنها سازند و جزع از
منسوبات نیز صنعت است

فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن

اجود انواع جزع آنست که طبقات او بحسب غلظت و رقت متقارب
باشند و از خشونت و زخم سلامت بوده آبدار و شفاف و صاحب

الوان بود

الوان بود و چون مایه بقراوی زیاده از مایه است بر انواع جزع است
ترجیح بقراوی بر باقی انواع شناسند و جزع در ولایت مغرب مستعمل
و موازی مثقالی به دو درهم مصری میخرند و در دیگر بلاد بواسطه شآمتی که
دارد استعمال نکنند و قیمتی زیاده ندارد

فصل چهارم در خواص آن

اگر یاقوت را با جزع سوده جلا دهند طراوت و صفای او
زیاده شود و مذهبان مهره از آن بشکنند اگر جزع در موی زن آبستن
ببندند از وجع و زه بند زادن بر او آسان شود و منع سیلان خون
دارد و اعراب جزع را تشأم میشمارند و از اصلا نگاه نمیدارند و میگویند
کفاک شاهدا علی شآمته اشتقاق اسمه من الجزع و همچنین اهل
چین جزع را تشأم میکنند و از این است که استخراج آن از کان نکنند
و حکام این بر التفات بآن نکنند و نمیگذارند که در فوائد محزون
سازند از معلم اول روایت که حامل جزع مهموم و مغموم بود و خوابها
پریشان بیند و خون بر او مستولی شود و با مردمان خصومت کند

باب سیزدهم در مغناطیس فصل اول در صفات آن

مغناطیس بر چهار قسم است مغناطیس آهن که مسمی به آهن ربا است

مقناطیس نقره مقناطیس طلا مقناطیس ارزیز آهن ربا سنگی تیره
و ثقیل است که جذب آهن میکند از معلم اول مرویست که ماده آهن
لیکن بواسطه مصادفت حرارت پیوست غلظت پیدا کرده و قبل از
اکتساب کسوت حدیدی انجماد یافته و میان آهن و آهن ربا بواسطه
اتحاد ماده و تقارب امزجه تناسب طبیعی و تعاشق جبلی است بمرتبه
که آهن ربا جذب آهن میکند و آهن بوی ملصق میشود که با آهن ربا ملصق
باشد مثلا اگر طرف سوزنی با آهن ربا التصاق یابد و سوزنی دیگر را
بر طرفی دیگر سوزن اول نهند بانجا ملصق شود و همچنین سوزن سیوم
و چهارم و پنجم و اگر مقداری آهن در میان طبقی نهند و قطعه آهن
ربا در زیر طبق بهر سو که گردانند آهن در میان طبق بسمت وی حرکت
میکند و اگر آهن ربا در آهن بمالند و موازی نهند اگر نزدیک آن
بر نهد این را جذب کند همانا ماده مقناطیس نقره ماده و مقناطیس طلا ماده
طلا و مقناطیس نقره ماده نقره و مقناطیس طلا ماده طلا که و مقناطیس ارزیز
ماده ارزیز است و بواسطه سببی که مذکور شد در آهن ربا با شان
جذب ارزیز و نقره و طلا میکنند و مؤید این معنی آنست که الماس بحری

ذهبی

ذهبی و جذب ذهب میکند چنانچه گذشت و اگر آهن ربا بآب دهن روزه
دار تر کنند یا در آب سیر یا در آب پیاز اندازند یا سیر یا پیاز در وی بمالند
قوت جذب او ضعیف شود و شاید که بمرتبه رسد که جذب آهن نکند
و اگر در میان سرکه یا در میان خون بز اندازند و بعضی گفته اند که سه روز
بگذارند باز قوت یابد و جذب آهن کند و گویند که سنگی برنگ آهن
ربا هست که آهن از وی هرب مینماید و بعضی بر آنند که اگر دهن زیت
در آهن ربا مالند آهن از و بگریزد و مقناطیس نقره که آنرا حجر القبور
گویند سنگی سفید است که بسفیدی او غبرتی ضعیف آمیخته است
و مطلقا زبد البحر ماند و بمرتبه سبک باشد که بر بالای آب باشد
و موازی پنج دقیقه حجر القبور از پنج گز مسافت نقره سوی خود کشد
و مقناطیس طلا زرد است که زردی او بغبرتی ضعیف آمیخته بود و
ذهب کند چنانچه آهن ربا جذب نماید بعضی مردمان بر آنند
که قوت او در جذب ذهب بمرتبه ایست که از ده گز مسافت زر
بسوی خود کشد و مقناطیس ارزیز سنگی صلب کربه الکه است
که جذب ارزیز میکند **فصل دوم در کان آهن ربا** در قوت صنعا

وحدود هندوستان و نواحی زابلستان و دیگر محلهای کان آهن ربا
نشان میدهند و از معلم اول مرویست که در بحر مغرب کوهیست
و در آنجا کانهای آهن رباست که چون کشتی بان نزدیک رسد
آهنی که در کشتی باشد بسوی خود کشند و از جهت میخ بکشتی نمیزنند
که در آن نواحی عبور دارد و هر آهن ربا که در اعالی کان تکون پذیرد
جذبش افزونتر بود **فصل سیوم در تمیز اقسام مغناطیس و تجربهٔ آن**
آهن ربا را رنگها مختلف می باشد و از هرمس حکیم مرویست که
بهترین رنگها آهن ربا سیاه سرخ فام یا خاکستر فام است و هر آهن
ربا که در جذب آهن اقوی بود با آنکه کثیف باشد بسیار شود از شرف
و اعلی باشد و موازی قیمتش از چنین آهن ربا کاپیش دیناری طلا
کنند و اعلی اقسام مغناطیس ارزیز و نقره و طلا است که در جذب
ایشان اقوی بود ایشان را بواسطهٔ منزلت قیمت بیش است **فصل چهارم**
در خاصیت مغناطیس آهن ربا گرم و خشک است اگر کسی فوده آهن
ربا گرم و خشک است اگر کسی فوده آهن خورده بود و آهن را جذب
نموده با خود بیرون آورد و اگر از آهن ربا قلاده سازند و کودکش

مغناطیس را سود دارد و اگر در دست گیرد علت کزاز را نافع بود و اگر زن
هنگام زادن بدست گیرد بآسانی بزاید و اگر پیکان در بدن بماند
یا نشتر در رگ شکسته شود آهن ربا را بران نهند بی گزند بیرون
آید و اگر تیغ زهرآب داده زخمی بکسی زنند آهن ربای سوده
بران پراکنند مضرت زهر دفع کنند و مغناطیس نقره بقولی بارد یابس
است و بقولی بارد رطب اگر بآن بشویند دندان سفید کند
و اگر بر موضعی که موی باشد بمالند موی بسترد و اگر بر گوشت بمالند
ازاله حظ کند و اگر بسوده آن روی بشویند رو را پر طراوت کند
و اثر آبله برد و اگر در جراحت استعمال کنند انبات لحم کند و اگر
فوده نقره بجنسی دیگر مخلوط شود و این حجر را بران بمالند فوده
رز تمام جذب کند و مغناطیس ارزیز تیره تر زیرا از اجناس توان
کرد **باب چهاردهم در سنباده فصل اول در صفات آن**
سنباده سنگی صلب مشهور است که در آهن و فولاد آب داده
اثر کند و از ایشان متاثر نشود و اگر میان سنباده و اشباه آن
اشتباه واقع شود تمیز باین صفت باید کرد سنباده با الماس و قب

دو نوع است

ست تا غایتی که جماعتی برآنند که نوعی از الماس است و سنباده
نوعی سرخی زند و نوعی دیگر بکبودی و غیر الماس از جواهر در و تا پیش
شود که دیگر از و متأثر شوند و در سنباده خاصیتی هست که بواسطهٔ آن
سمیت تفریق اجزاء صلب سنباده و مستولی بر سنباده اقبالست
فصل دوم در کان او کان سنباده در اماکن بسیار است مثل
زنگبار و هند و سیستان و سیواس و کرمان و حبشه و نوبه و از حسن
و اشهر آنها کانهای نوبه و سیواس بود کیفیت تکون سنباده در
کیفیت تکون الماس باشد فصل سوم در تمیز انواع و قیمت آن
اعلی و اغلای انواع سنباده کبیر الحجم نوبی است و موازی و قیمتش
درهم یا مهری قیمت کنند بعد از آن سیواسی فصل چهارم در خاصیت
آن سنباده در درجهٔ ثالثه یابس است چون سنباده را بسوزند
و بسایند و بر ریشهای کهنه بپاشند سودمند بود و اگر سنباده
سوده در دندان بمالند دندان را جلا دهد سنگهای سخت بسنباده شاید
و صیقل شمشیر و کارد و امثال ایشان با آن دهند باب یازدهم
در دهنه فصل اول در صفات آن دهنه سنگی است

دهنه

و سبز کرا زور رنگ زنگاری درخشنده و بر او خطها سرخ یا سیاه بود
و بعضی برآنند که در ترکستان دهنه پنج نوعست سبز سیر و سبز زنگاری
و سبز سیاه فام و سبز سفید فام و سبز زمردی که در طراوت و درخشندگی
شبیه زمرد بود با بیست و دهنهٔ شفاف صافی را دهنهٔ شیرین گویند
و تیره کدر را دهنهٔ تلخ گویند و در ولایت شام و فرنگ از انواع دهنه
دهنه نگم و نگین و پیش گوی زین و امثال این سازند و عزیز دارند و در غیر
آن ولایت رونقی زیاده ندارد و اگر روغن زیت در دهنه بمالند
رنگین شود و حسن و طراوت او بیفزاید و اگر بسیار استعمال کنند
تا کهنه گردد رنگ او به بیاض بالصفره مایل شود و حسن و طراوت
او زایل گردد و نور و رونقش باطل شود و دهنه مانند فیروزه در
حالت صفو هوا صافی و در حالت کدورت هوا کدر نماید از
یعقوب پسر اسحق کندی مرویست که چون دهنه را به قطران و روغن
زیت بسایند از آن نحاسی احسن و الطف از نحاس کانی حاصل شود
فصل دوم در و دهنه از منسوبات زهره است کان دهنه [illegible]
و کیفیت تکون آن کان دهنه در بعضی مکانها نشان میدهند جبال

غربی فرنگ و نواحی کرمان و حصن کرک و قریب شهر کرا و اسباب بنا
کرده در ترکستان و غار بنی سلیم که از غلبستان است از معلم و سبب که
تکون دهنه از آنجمله نحاس است که در موضع صلب مجتمع و متکاثف
گشته و علت خضرة وی آنست که بخار نحاس میل با حمرا است و شده تکاثف بعض
اقتضا اسوداد میکند و از ازدواج سواد و حمرة خضرة متولد گشته و دهنه
حجری نحاسیست فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن دهنه شیرین
فرنگی خوش رنگ است به زمرد که در و درخشنده که بر مثال برطا ودس
باشد اعلی و اغلی انواع دهنه بود و مثقالی ازین جنس موازی ده دینار
زر می ارزد و دهنه کرک و کرمان و غلبستان قیمتی چندان ندارد فصل
چهارم در خاصیت آن دهنه در حرارت و برودت معتدل است
اگر آنرا باب حل کنند و در محل زخم مار یا عقرب بمالند نفع باشد
و اگر مسموم دهنه بخورد سود مند بود ولیکن اگر کسی مسموم نباشد و بخورد
بجای سم عمل کند و اگر دهنه در دهان گیرند بدندان زیان دارد و اصلاح
او بشراب کهنه و روغن و شکر باید کرد و اگر دهنه شیرین بآب حل نمایند
و در چشم چکانند رگهای چشم منشا منزور و روشنی بیفزاید و اگر دهنه

را با زبرجد در یک محل نهند طراوت و فروغ زبرجد کم کند و اگر قدری
دهنه را با زر بگدازند زر را نرم اندام و سرخ فام کرداند و حسن و بهاء او
بیفزاید خاصه که قوای سکار را بان مزج کنند باب شانزدهم در لا
جورد فصل اول در صفات آن کان مشهور لاجورد در کوهیست
که معروف بلاجورد است و از ختلان قریب شهر بدخشان و در نواحی کرج
و کرمان و غیر آن معادن مشهور دارد و از بلیناس حکیم مرویست که ماده لا
جورد متوجه صورت نحاس است ولیکن از آن بواسطه نقصان وقت
پوست کبود میگردد و لاجورد حجری نحاسیست فصل سیوم در تمیز
انواع و قیمت آن لاجورد درخشنده خوش رنگ صافی که بر و نقطهای زر
بود از سایر انواع لاجورد بهتر بود و امتحان لاجورد بدان کنند که قطعه
از آن بر روی آتش غیر مشتعل پاره نهند اگر زبانه برنگ لاجورد ظاهر
شود نیکو باشد و اگر ظاهر نشود نیکو نباشد و قیمت درهمی لاجورد غیر مغسول
موازی درهمی نقره است و قیمت مغسول درهمی و قیمت غیر مغسول ثلث
قیمت مغسول است فصل چهارم در خاصیت آن لاجورد دانا و جود
آنکه بارد و یابس در اسهال سودا از دیگر دارو ها قوی است و قوه خورد

جوده

مغسول از غیر مغسول بیشتر بود و ماخولیا و بخور آنرا در دیگر را نافع بود
و اگر لاجورد با روغن در موی مالند حسن و طراوت موی بیفزاید و موی
جعد گرداند و اگر بر اطفال بندند فزع کمتر کنند و نقاشان لاجورد را
در اکثر نقشها استعمال کنند **فصل پنجم** در کیفیت غسل لاجورد و
غسل لاجورد بدخشی بچند طریق توان کرد یکی آنکه دو جزو مساوی از زفت
رومی سیاه و سفید و از روغن بزر بجوشانند تا با یکدیگر آمیخته گردد با قدری
آب پاک بکرباس بپالایند و بآب گرم ارقهها بشویند و ماننده
حلوا دیگ کنند تا سفید شود پس لاجورد مسحوق بآن خمیر کنند و
مدتی بگذارند که و بمالند بعد از آن بآب گرم در ظرف چینی خمیر کنند و
بشویند تا بتدریج رنگ آب از و فرود آید آب اول احسن و آب میانه
اوسط و آب آخر ادون بود و طریقی دیگر آنست که بگیرد مصطکی نیم جزو زیت
روغن با آتش نرم بقوام آرند و نشانه قوام وی آنست که چون قطره
بآب سرد چکانند متلاشی نشود و مانند نقطه بر روی آب بربندد پس لاجورد
مسحوق بآن معجون خمیر کنند و بآب بشویند تا بتدریج رنگ آب
از و فرود آید آب اول و آب اوسط و آب آخر فرو ریزند طریقی دیگر

الکن

آنست که دو جزو مساوی از زراتیج و کندر در ظرف روغن سفید کرده با آتش نرم
گرم کنند چندانکه گداخته شود بعد از آن لاجورد سوده باب بر سرشته و در آن
بریزند و چندان بجنبانند که لاجورد با ایشان امتزاج تمام یابد بعد از آن قدری
آب سرد در آن ریزند تا منجمد شود و باز بگذارند و بجنبانند اگر لاجورد بر او آن
آید فهو المراد و الا قدری روغن زیت بآن بیامیزند و در طشت چینی بریزند
و چنانکه بگذارند که سنگ و خاک بالا جورد از روی آن بگیرند و در این اعمال
موازی ثلث لاجورد نقصان پذیرد و طریقی لاجورد غیر بدخشی آنست
که لاجورد مسحوق منخول بزرده تخم مرغ خمیر کنند و سخت بمالند
و اندک اندک آب گرم بر آن میریزند تا مانند شوربا حل شود بعد از آن ساعتی
بگذارند تا لاجورد رسوب کند و آب از و در ظرفی دیگر کنند و باز آب گرم
بر آن ریزند و بدست می‌مالند تا سه چهار نوبت بدین دستور عمل کنند
و آبها در ظرفی جمع کنند تا لاجورد رسوب کرده فرا گیرند و سه نوبت عمل
مذکور را اعاده کنند بعد از آن آب از سر آن بریزند که لاجورد رسوب
مغسول بود باب ششم در لعبه و مرجان جمعی بر آنند که لعبه بقعر دریا
مرجانست و جمهور بر آنند که لعبه اصل شجریست که مذکور خواهد شد و مرجان

نوع آن **فصل اول** در صفات آن مرجان چهار قسم است سرخ و سفید و سیاه
و تیره فام و جمیع اقسام ما دام که سر در نقاب آب دریا کشیده باشند نرم
اندام و سفید فام اند و چون از دریا استخراج نمایند و هوا در ایشان تاثیر کند
منجمد و متحجر گردند و بحسب استعدادات متفاوت رنگهای مختلف پیدا کنند
بعضی مردمان بر آنند که انواع مرجان در دریا صلب و مختلف الالوان اند
و گاه باشد که مرجان مانند استخوان مجوف بوده و قطعه کبیر تلما از عقده خالی
بود و چون مرجان شجریست که بعد استخراج متحجر میشود جمعی بر آنند که تکون آن
چون عالمی الجماد و النبات و گاه باشد که میان مرجان و اشباه آن اشتباه
واقع شود و تمیز مرجان از ایشان بانگشت که از مرجان بوی گیاه دریایی
می آید و از ایشان نمی آید اگر مرجان را در میان روغن زیت اندازند خوش رنگ
و پر صفا شود و حسن و بهای آن بیفزاید و اگر در سرکه اندازند نرم اندام و سفید فام
گردد و چون بسیار بگذارند ترکیب او انحلال پذیرد و از مرجان دسته کارد
و امثال آن میتراشند و در بلاد هند خط و بها دارد و اکثر زیور نسا ایشان
و بت رویان از مرجان میگشته از ثقات مرویست که شجره از مرجان
در غایت حمره و صفا دیدم که طول آن شبری و نصف آن شبری و هر یک

از عرض

از عرض و عمق آن موازی سه انگشت **فصل دوم در کان مرجان و کیفیت
تکون آن** در نواحی افریقیه دریائیست بعید الارجاء و اقعی که از تلاطم امواج
ماهیان را در شب آن امکان طغیان و مرغان را پریدن از آن مجال طیرا
نیست اندین شوره طبعی پس ترش و بیاد شش با هم کس صبح در
ابره م اجوش چون زمانه سفله پرور که هر در شب یا خاشاک بر سر چون
مهرویان غذا را بدارش از ازدو خلق مشتاق کنارش و در محلی که از
بحر مذکور که آرام سر اکثر خواهند شجر مرجان چون خط عارض گل رخان در آب
میروید و ما دام که شجر مذکور در میان آب دریاست مانند قلوب کفار نرم
اندام و عسر الانکسار است و لیکن بواسطه عسر الانکسار در استخراج آن زحمت
بسیار میکشند و کشتی از تصادم آن شکسته میشود و شجر مرجان در بحر و نک
هم پیدا شد لیکن بواسطه آنکه دریا بمرتبه عمیق است که غواصان او هام از
اندرون بیرون شد نمیتوانند گردد لنگر عقل چاچو در او فرو میرود بقعر آن
نمیتواند رسید استخراج از آنجا کمتر میکنند و از برای استخراج مرجان دامی
استوار ترتیب کرده از اطراف آن کنند تا ... پس در موضع
که مسافت شجر مرجانست دام مذکور در آب می افکنند تا در آب فرو برود

وبر روی شجنه کور می انداخته بعد از آن بندی که بر دام بسته اند میکردانند تا دام
بر شاخهاء شجر می پیچد و مردمان قوی هیکل بالا میکشند تا بندی از آن بالا
می آید پس بعد از مرجان جدا میکنند و مرجان از عقده ها که بر او سبب
بند بند مینمایند و بسوهان میسایند و بسنباده سوده جلا میدهند و اگر خواهند
بفولاد مستقیم بوم سوراخ میکنند **فصل سیوم** در تمیز انواع و قیمت آن
بهترین انواع مرجان مرجان شدید الحمرة است کبیر الحجم سریع الانکسار مستوی
القصبه که از عقده و تجویف خالی بود و قیمت یک رطل مرجان خام نغز مرجان
ناتراشیده جلا ناداده در اوقات از پنجه دینار تا هفت دینار زر سکه مسکوک
که هر دیناری از آن باصطلاح ایشان ده درم سکه است که عبارت از پنجه درم
ناهر بیست و سهو دخیانت که مرجان خام از او نقیه باشکنند ریزه عظیم میبرند
و در اسکندریه میتراشند و جلا میدهند و بها آن بعد از تراش و جلا تا ضعف
قیمت مرجان خام تا اضعاف است **فصل چهارم** در خاصیت آن
مرجان در درجه اولی بارد و در درجه ثانیه یابس است اگر بر اطفال بندند
از عین الکمال محفوظ مانند و اگر مصروع با خود نگاه دارد نافع بود و اگر از دندان
پا و نیز در جمیع اوقات معده را باسان زمرد ذبابی سودمند بود و اگر ست
نفظ

نفظ مرجان تقویت بصر میکند و مرجان از آن او در قلیه سبب ضعف قلب و خفقان را
سود دارد و نفث دم و ورم طحال و ریش امعاء و عسر بول را نافع بود و اگر
بنهند رم مرجان سوده مسموم و بهمنه سود دارد و اگر مرجان محرق دندان بشویند
زنگ دندان ازاله کند و دندان را جلا دهد و لثه را تقویت نماید و طریق احراق
مرجان آنست که او را در ظرفی جدید خشتی نهند و سر آن بگل استوار کنند
و موازی یک حب در تنوری گرم بگذارند بعد از آن بیرون آرند و بر حسب
حاجت استعمال کنند **باب هجدهم** در یشب و ازا
یشب و یصب نیز گویند و بعضی خصیص الشم سعید میکنند خصیص یشب
سبز و سیاه **فصل اول** در صفات آن یشب پنج نوع است سفید و روشن
و سفید زرد فام و سبز سیاه فام و سیاه شفاف مانند شبق و ازرق
خاکستر فام و از یشب صحن و کاسه و انگشتری و کمر و نگین و امثال این میتراشند
و در بلاد چین جوهری شبیه یشب میسازند و تمیز میان یشب این است که
از یشب صدقی بوی دود می آید بخلاف یشب مصنوع و اگر ظرفی از یشب شکسته
شود جمعی که شبیه یشب میسازند بنوعی اصلاح آن میکنند که تمیز میان قطعه
مصنوع و باقی نیست الا با کمتر طراوت و ماده مصنوع کمتر بود و یشب

و یشب از منسوبات اوست **فصل دوم در کان و کیفیت تکون آن**
در ولایت چین دو رود خانه هست یکی را آق قاش گویند و از آن یشب
سفید خیزد و دیگری را قراقاش خوانند و از آن یشب سیاه مستخرج شود
و معهود چنانست که قطعهای کبیر از آن سلطان و قطعهای صغیر از آن عاملان
باشد و در حدود کاشغر و نواحی یزد و کرمان کان بعضی انواع آن هست
و یشب حجری فضیست که ماده او روی صورت نقره دارد و بیش از
اکثر کسوت نقره که بواسطه زیادتی و نقصان کیفیات لباس شبیه
می پوشد **فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن** بهترین اقسام یشب
سفید زرد فام است که رنگ او شبیه بعاج کهنه باشد و فاختی از آن
کاپش چهار درهم ناصری و اقسام دیگر نصف درهمی می ارزد و قیمت یشب
مصنوع تعیین ننموده **فصل چهارم در خاصیت آن** اگر یشب عقد شده
از گردن بیاویزند چنانچه برابر معده بود امراض معده را ازاله کند
و حامل آن از صاعقه و احتلام محمی ماند و در نظر مردمان عزیز باشد و بعضی
برنهند که اگر قطعهٔ از یشب در کنگرهٔ قلعه که نزول صاعقه در آنجا معهود
باشد بنهند بعد صاعقه در آن قلعه نازل نشود **باب نوزدهم در بلور**

فصل اول

فصل اول در صفات آن بلور از سایر جواهر الطف و اصفی و اشف است
و از غایت لطافت و صفوت گاه گمان شود که هوای صافیست و بواسطه آنکه آب را
عرق بسیار ندارد و بلور دو نوع است سفید صافی و تیرهٔ مایل بزردی که آنرا
دیم بلور گویند و بلور مانند آبگینه توان ساخت و شاید که در بلور شبه شقی بود
که آنرا شعر گویند از ابو یعقوب بن اسحق کندی مرویست که از معادن بلور قطعهای
بغایت بزرگ بحجم گران وزن مستخرج میشود که بحسب وزن کاپش صد من باشد و از آن
آلات مجلس و غیر آن مانند حقه و صندوق و حجره میسر شد از نقاشی مرویست
که در زمان وی حجرهٔ از دو قطعهٔ بلور که چهار نفر در آن توانستند
نشست تحفهٔ مجلس سلطان منسوب ساخت و هم از و مرویست که در مجلس
پادشاه او نیقه و دوسی از یک قطعهٔ بلور دیدم که اندرون اجزای آن
حتی ناخنان مجوف بود چنانکه اگر شراب در آن ریختندی مشاهده شدی
که باندرون ناخنان میرود و حکایت کرده اند که در خزانهٔ ملک غزنه چهار
خرهٔ بلور بود که در هر یکی موازی دو راوی آب میگنجید و گویند که سلطان
منسوب و نشست وجدار و تاقی از بلور ساخته بود و خواجه ابوریحان از حکایات
روایت کرده که گاه گاه در میان بلور سنگ و چوب و اشباه آنها دیده است

وگویند که دو قطعه بلور دیدم که در میان یکی برگ سبزی و در میان دیگری قدری
سنبل الطیب بود **فصل دوم در کان بلور و کیفیت تکون آن** کان مشهور
بلور هفت مکان نشان میدهند هندوستان و ترکستان و زنگستان
و زابلستان و صد و چین و ارمن و افضل و اصوب بلور عربی مخوف سنگ است
و بلور مغربی قلما از شعیر خالی و بلور ارمنی تیره و زرد رنگ بود و از بلیناس
مرویست که بلور حجری یاقوت بورق الکون است چنانکه نقره فلزی
ذهبی بورق الکون است و بعضی بر آنند که سفیدی بلور بسبب کثرت رکود
و ابتدا در آتش از بلیغ ناشی میشود و کثرت لطافت و صفای او از
قلت دکاسف او منجمد و قلت تکاثف اجزا او بسبب ضعف سوء
کیفیت او نموده **فصل سیوم** در تمیز انواع و قیمت انواع آن بعضی جوهریان
ترجیح عربی بر هندی و از لاقسام با تفاق بلور ارمنیست که از ارمنیه
و عیب کبیر بلور تشعیر است و قیمت بلور بحسب کبر و صغر حجم متفاوتست
مثلا ظرفی که موازی رطلی طعام گنجانند و سالم از عیوب باشد کابیش دینار
مصری ارزد **فصل چهارم** در خاصیت آن کسی که بلور با خود نگاه دارد
درد دندان و از خواب پریشان دیدن در امان باشد و اگر قطعه بلور

مدور صافی یا شیشه بر انجای افتد پاره پنبه یا خرقه پاره بنهند و زمانی بگذارند
مشتعل گردد و این صفت مخصوص بلور و شیشه پرآب نیست بلکه هر جسم صیقل
شفاف اگر قطعه یخ باشد همین حکم دارد و اگر بلور در دهان گیرند تشنگی
بنشاند و اگر بر دیده ورد یا قوت یا بر لعل یا بر زمرد بمالند و زمانی بگذارند
شفاف و پر طراوت گردد **باب سیم در جمست فصل اول در ماهیت**
آن جمست سنگی است که بر آن چند رنگ باشد بنفش و سرخ و آن چهار
نوع است نوع اول کل واحد از دو دیه و سماوی شدید است و نوع دوم را
در دیه شدید و سماوی ضعیفست و نوع سیم عکس نوع دوم و نوع چهارم
عکس نوع اولست و اصحاب جمست را بغایت عزیز میدارند و با آن
تزیین اسلحه مینمایند و جمست از منسوبات مریخست **فصل دوم در کان**
و کیفیت تکون آن جمست در نواحی قریه صفو است که از آنجا تا مدینه
طیبه مصطفی صلی الله علیه و آله موازی سه روز راه باشد و جمست حجری حدیدیست
فصل سیوم در تمیز انواع و قیمت آن نوع از دوم و دوم از سیوم و سیوم
از چهارم اشرف و احسن است و قطعه جمست از نوع اول که موازی درهمی باشد
چهار پنج درم ناصری می ارزد **فصل چهارم** فصل چهارم در خاصیت آن

فوس

کسی که جهت با خود نگاه دارد دلیر شود و از چشم زخم محفوظ ماند و اگر در شب بالین
نهند خواب پریشان نه بیند و اگر سنگی از جام جمستی بنوشد مستی نیاورد
و اگر قطره جام جستی نباشد و قطره چند در جام سنگی اندازند همین خاصیت بخشد
خاتمه در احجار منقوقر و نسبت جواهر با یکدیگر فصل اول در شبح که آن را
شبق نیز گویند و آن سنگی سیاه شده به الفاوه سریع الانکسار است که اشیاء
مقابل در وی نماید چنانچه در آینه و شبق دو نوعست هندی و فارسی هندی
از فارسی بهتر است و مثقالی از آن موازی درهمی ناصری می ارزد و شبق در
درجه اول بارد یابس است و اکثار نظر در وی تقویت بصر می کند و در بسیاری
از امراض چشم مستعمل است و حجری رصاصیست که از منسوبات زحل است
فصل دوم در خماهن و آن را حجر حدید و حجر حار نیز گویند خماهن حجریست
در غایت صلابت که جز بالماس سوراخ نشود و چندانکه او را بشکنند
شاخ شاخ شود و چون خماهن بر سنگ صلایه بسایند آبی سرخ بیرون آید
و رطلی از حسن انواع آن که سیاهیست مایل بحمره در دار العیار مصر بده
ناصری میخرند و کان آن نواحی کرک است اگر خماهن سوده را با آب بیامیزند
مضرت سرب کهنه دفع کند و اگر بوسطه اکثار شرب آب جگر گرم شود و قدری

خماهن

خماهن به آب بسایند و بیاشامند حرارت بنفشی و اسهال منع شود و مزاج خماهن
حجری صدید است که زحل بر او مستولی است فصل سیوم در طلق طلق دو نوعست
هوایی و معدنی اما هوایی از هوا مانند شبنم نازل میشود و در طبقه
اول می نشیند و از آن طبقه دیگر تکون می پذیرد و به نظیر تبق مقدار صغیر طلق کبیر
میشود و اکسیر این دو نوع را از غایت و طراوت و درخشند که ستاره
زمین گویند و از این لآلی عملی سازند که تمیز آن از لآلی صدفی بسیار دشوار بود
و بعضی موفقان در تمیز میان ایشان گفته اند که در عملی مانند حباب بر بالای
آب می ایستد و در صدفی بسان سایر جواهر در آب فرو میرود و چون در طلق
ابواء و هبر عنبر منعقده چنانچه در ذهبیات هست مثبت لبسان سایر جواهر
در آب فرو میرود و چون در طلق ابواء و هبات باتش مذاب نمیشود و چون
استعمال را بواره بسته ندارد بلکه اصل آن آب حرفت لبسان جواهر نتوان
ساخته و این قسم از طلق با آتش نمیسوزد و تکلس نمی یابد بلکه اگر حل نمایند
و در اعضا بمالند اعضا هم نسوزد و کان او در محال بسیار است لیکن اکثر در
جزیره تکون می پذیرد اعلی و احسن است و طلق کانی در کان زمرد و غیر آن
پیدا شود و کل واحد از نوعی طلق بهاون نتوان کوفت و بملاقه حدید نتوان

شکست و طریق حل طلق آنست که پارهای طلق را با باقلا چندان بجوشانند که باقلا
مهرا شود و بعد از آن در پاره کرباس ملفوف کنند و پارهای طلق با ریزهای
سنگ در دست بمالند و مکرر میگردانند تا طلق ریزه میشود و مانند شیر از
کرباس بیرون می آید اگر طلق محلول با قدری صمغ و زعفران بیامیزند و خط
بآن بنویسند مانند نقره بود و مزاج طلق در درجهٔ اول بارد و در درجهٔ ثانی
یابس است اگر طلق محلول بیاشامند با سموم مقاومت نماید

فصل چهارم در حجر مطر

حجر مطر سنگی رخو المکسر است در حجم مثل تخم مرغی کبیر که بسر لسان
رکگان معروف و مشهور است و آن سه نوع است سفید مایل بتیره که
بر و نقطهای ابرق و سفید صافی باشد و احمر تیره فام یا ابلق فام و مرکب از
رنگهای مختلف و در معدن آن خلافست بعضی بر آنند که حجری کانیست در کان
آن در قصار خطا واقعست و بعضی دیگر بر آنند که حجری حیوانیست در جوف
بعض انواع خنازیر تکون مییابد و جمعی بر آنند که در مرض صیت مرغابی
سرخ بال کبیر الجثه هست که او را سرخ آب گویند و هنگام ربیع در محلی
که آب تنگ باشد لانه میکند در موسم صیف که آب از حوالی لانه سرخ آب
فرو می افتد شیب لانه او را موازی دو زرع میکند که در هر موسم که حجر

مطر

مطر استعمال میکنند در موضعی که قرب منزل ایشان بباردو خلاف کرده اند
که سنگ و ابر و برف و تگرگ حجر مطر است یا نه جمعی بر آنند که سنگ هم حجر
مطر است لیکن اگر دو مستعمل باشند این حجر در یک محل استعمال کنند باید
آن بیشتر و اقوی بود و برف و تگرگ و سرما پیدا شود و اگر یک مستعمل استعمال کند
اثر آن منحصر در باران باشد و در طریق استعمال آن خلافست بعضی بر آنند
که حجر مطر در میان آب باید نهاد و گر از نخلی معلق بیاویزند و بعضی دیگر بر آنند که غیر
مخصوص از بزرگان بر کیفیت استعمال آن واقفند و چون تعلیم دیگران نمایند
دیگران بران اطلاع ندارند و نقاشی از بعض اهل غزنه روایت کرده اند که در عهد
سلطان محمد خوارزمشاه در موسم تابستان پیری از ترکستان استعمال حجر مطر
طریق نموده که در میان و گاهی که ده طاسی پر آب نهاد و دو قصبه را
در بین و بسیار طاس عمر نمود و قصبی دیگر بر بالای آن استوار کرد و ماری
سیاه بر رنگ سنگ باران از قصبهٔ فوقانی معلق آویخت چنانچه از سرمار
تا طاس موازی دو زرع بود بعد از آن دو قطعه حجر مطر میان طاس
آب نهاد و بعد از لحظه بیرون آورد و در یکدیگر سانید و هر یکی را بجای
انداخت باز سنگها را بکیفیت مذکور در آب نهاد و بیرون آورد و با آن بخت

نوبت این عمل مکرر کردند بعد از آن مقداری آب از طاس بسته و باطراف پاشید
و پیر مذکور در اثنای این عمل سر برهنه و موی گشاده و غضبان بود و سخنی چند
آهسته میگفت در کاوش دو ساعت این عمل تمام کرد بعد از آن ابری شد و برف
و باران باریدن گرفت و هم از راوی مذکور روایت کرده اند که پیر
مستعمل حجر مطر گفت که هر نوبت که مقصدی استعمال آن میشوم مرا انقطاع
مالی یا نفسی از قبیل فرزند یا خویش و پیوند پیش آید و حیثیه بغیر دادم دارم
از ثقات روایت است که شاه خوارزم در اثنای تابستان متوجه ترکستان شد
چون بنزدیکی آنجا رسید برف و باران و سرما بمرتبه استیلا یافت که نزدیک
شد که اکثر لشکر هلاک شوند چون موسم باران نبود سلطان دانست که
برف و باران و سرما نتیجه استعمال حجر مطر است جمعی را بطلب مستعملان
بکوهی که نزدیک لشکرگاه بود فرستاد و دو شخص دیدند که بعمل مذکور مشغول
اند ایشان را بلشکرگاه آوردند و در قطعه نمد سیاه پیچیدند و زنده در خاک
دفن کردند در ساعت هوا انجلا یافت و برف و باران و سرما انقطاع
پذیرفت و دستور چنانست که اگر خواهند که آثار حجر مطر منقطع شود و دست
بر مستعمل آن [illegible] هلاک او کنند او را بطریقی هلاک گردانند

وجهی دیگر هست که آنرا قدما خرمهره گفته اند و نزد جمهور مردم به سنگ تگرگ
مشهور است اگر آنرا از محلی بلند بیاویزند در آن نواحی تگرگ نبارد و از
برای محافظت زراعت و ثمار آنرا استعمال کنند فصل پنجم در
سنگ عقاب و این سنگیست که چون آنرا بجنبانند از اندرون آن
آوازی نرم بگوش آید چنانکه گویا چیزی در میان آن بجنبد و چون بشکنند
در میان آن چیزی نبود و هر پاره را همین صفت بود و اگر زنان حامله سنگ
عقاب با خود نگه دارند وضع حمل ایشان آسان شود و از ثقات روایت است
که عقاب بدشواری بیضه مینهد چنانچه در زمان بیضه نهادن ناله او میشنوند
پس عقاب این سنگ باشیانه می آورد تا در بیضه نهادن زحمت بسیار
نکشد و مردمان آنرا در آشیانه عقاب بیابند فصل ششم
در حجر یرقان و آن سنگیست منقوش بسرخی و زردی که از غایت محکمی جز
بالماس سوراخ نتوان کرد و اگر آنرا آب بیند سوده آن سرخ بود و اگر نبیند سوده
خاصیت آن کان حجر یرقان در حد و سیستان است و جمعی بر آنند که
حجر یرقان سنگی سیاه مدور بوده است که چون بچگان خطاف را یرقان
رسد کنند خطاف این سنگ را بجهة ازاله زردی از بچگان باشیان

٥٠

آورده بود سخن از فوائد آن پنهان نیست اکه صاحب یرقان گاه گاه در سنگ
مذکور نگاه کند یا با خود دارد یا سوده آن با آب بیاشامند بسیار سودمند
بود فصل هفدهم در حجر باغض الخل و حجر جاذب الخل حجر باغض الخل را
کورک گویند و آن سنگی است که چون در میان سرکه اندازند در سرکه قرار
نگیرد و بیرون جهد و اگر سوده آن در چشم کشند سپیدی عارضی را ازاله کند
و تخم آن از چشم زخم ایمنی بخشد و کان آن در مغرب زمین است و حجر
جاذب الخل سنگیست که چون نزدیک سرکه برند سرکه در جوش آید
و در آن سنگ آویزد و لکن آن هر دو هندوستانست فصل هشتم
در حجر زیت و آن سنگی است که چون آب بران زنند آتش ازو برآورد
و چون روغن زیت بر وی زنند آتش منطفی شود و گویند کان از آن کریان با سیسه
و کان آن معلوم نیست فصل نهم در حجر الیهود و آن سنگی است براق
درخشنده در پای دام که سر در نقاب آب دریا کشیده باشد نرم
اندام بود و چون برون آید و هوا در آن تأثیر کند متصلب شود و حجر الیهود
بر دو قسم است قسمی مستدیر در حجم جوزی صغیر و قسمی مستطیل در حجم زیتونی
بکبر و قسمی غوصانی که بحجم کابش شتافت و در بالا و پهنا آن پنهان

خطها سیاه

خطها سیاه کشیده باشد و گاه باشد که از تقطیع صورتها پدید آمده شود
و جمیع اقسام معده را نافعست و مثانه را سنگ را نافع باشند و خوردن او معده را باز
دارد فصل دهم در حجر ارمنی و آن سنگی است خاکستر رنگ شیرین طعم که سوده
آن بر زبان شیرین بود و اگر حجر ارمنی سوده در ظرفی از زر ریزند و از آنجا در چشم
کشند و ارمد و خارش چشم تسکین کند و منع ریاح از سر و چشم نماید و دوار
ها را نافع بود و در ابتدای امراض سام را ساکن گرداند فصل یازدهم در
حجر الغار و آن سنگی سیاه است که از وی بوی خوش می آید گزندگان از آن
بگریزند و صرع را نافع بود فصل دوازدهم در حجر الدم که آن را شادنج گویند
~~و آن سنگی سیاه است که از وی بوی خوش می آید گزندگان از آن بگریزند~~
~~و صرع را نافع بود~~ مشهور است که سوده آن برنگ خون باشد و شادنج
دو قسم است قسمی پاره پاره و دو لسان از زر در یکدیگر رسته است
و این قسم را جادرسی گویند قسمی دیگر پاره پاره بزرگتر از پاره ها در قسم اول
بیکدیگر پیوسته است و این قسم را عدسی خوانند و شادنج عدسی که اجزاء
او بسرعت از یکدیگر جدا شود و خاک ناک باشد حسن و اعلی بود و شادنج
گرم و خشک و ملطف است این بصر را جلا دهد و پایان منع بصر را خاصیت

واو را حیض را باز دارد و در شیاف احمر و اخضر تقویت بصر کند و اگر شادنج
سوده بر لحم زائد پاشند زیادتی را ازاله کند و ریشهای کهنه را نافع بود
فصل سیزدهم در حجر قمر که آنرا زاق القمر گویند و آن سنگیست
کبران نقطه است که آن نقطه بفزون ماه می افزاید و بکاستن آن میکاهد
و اگر حجر قمر بر شجر کم بندند بار آور شود و اگر در هنگام فزون ماه بر مصروع
بندند شفا یابد و اگر زن عقیم با خود نگاهدارد آبستن شود فصل چهاردهم
در حجر ذو الوان و آن سنگیست که هر دم برنگی نماید و از ان سباع
و گزندگان گریزان باشند فصل پانزدهم در حجر النوم و الیقظه
حجر النوم سنگیست در غایت سرخی و لمعان که در شبهای تاریک
مانند آتش درخشان باشد اگر قطعه حجر النوم که وزن آن موازی درمی
بود از کسی که در خواب باشد یا ویرا بسبب الم وی نهند تا سنگ
مذکور از دور نکنند بیدار نشود و حجر الیقظه سنگی خاکی رنگ سیاه فام
درشت اندام است که عجب وزن موازی اهرب باشد اگر کسی در حجر
ازین سنگ با خود نگاهدارد او را خواب نیاید و از بیخوابی سالم نشود
و اگر از اصلاح کنند و حجر به سازند و هشت حبه بمجذوم دهند شفا

حجر

یابد

یابد فصل شانزدهم در حجر مقعال و آن سنگی زرد و سفید است که در دریای
مغرب تکون می یابد امواج دریا آنرا بکنار می اندازد و اگر بمقدار دانگی حجر مقعال
حلایه کنند و بصاحب ریگ مثانه دهند شفا یابد و درمان شود و قطعه
حجر مقعال که بوزن یکمثقال بود جهت تسکین بیشترین یک مثقال طلا بها
کنند فصل هفدهم در مارقشیثا که آنرا سنگ روشنائی گویند و آن
چند نوع است مارقشیثا ذهبی و آن حجریست که چنان نماید که زر در آن
مالیده اند و چون آنرا بشکنند اندرون آن همچنان نماید و کان در
اصفهانست و نوعی از آن که آنرا برجه گویند لعل را جلا دهند و مار
قشیثا فضی و آن حجریست مشابه بنقره که کان او در حدود بدخشان
است و مارقشیثا نحاسی و ان حجریست مشابه بنحاس و مارقشیثا حدیدی و آن
حجری مشابه بحدید است اگر مارقشیثا سوده با سرمه مزج نمایند و در چشم کشند
نور چشم بیفزاید و اصول مژه محکم گرداند و مژه را از سقوط نگاهدارد و اگر حجر
مارقشیثا بر کرب نهند و بر عضوی که سفیدی بر آن طاری شده باشد
طلا کنند سفیدی عارضی ازاله کند و عضو برنگ اصلی باز گرداند فصل هجدهم
در مغنیسا و آن سنگیست که ابگینه گران و کاسه گران استعمال کنند و جبب

حجر منقسم میشود بدو قسم قسمی لبان فاکر نیره بود و در ان پارها روشن
درخشنده بود و قسمی دیگر قطعها کبر بود که در میان آن چشمها روشن مثل
اشبا باشد و بحسب رنگ بر سه قسم است سیاه فام و زرد فام و سرخ فام
بهترین اقسام است و منفعت در خواص با بارقیشا یکیست اختصاص
بخواص دارد و مثل آنکه تقویت معده و مثانه میکند **فصل نوزدهم در**
توتیا سرمه سنگی سیاه براق مثل غیر شفاف است و بحسب مکان بکون
منقسم میشود باصفهانی و هروی و زابلی و جاجانی و کرمانی سرمه اصفهانی
بهترین اقسام است و تو بر تو سنگ سفید بادی آمیخته است بعد از اصفهانی
هروی و بعد از هروی زابلی و بعد از زابلی جاجانی و سرمه کرمانی کمترین اقسام
است سرمه اصفهانی بریق و لمعان چندان نیست اگر سرمه نرم سوده
در چشم کنند چشم سیاه گرداند و صحت آن نگاه دارد و [illegible]
را تقویت کند و توتیا پنج قسم است توتیای کرمانی و توتیای قندی
و توتیای هندی که آنرا توتیای دیگ گویند و توتیای سفید صافی
لبان مانند و توتیا زرد رنگ توتیای کرمانی بخلاف سایر اقسام
و توتیای [illegible] که آنرا توتیای مصعد و توتیای [illegible] گویند

وعیب

هست در موضعی که طول آن سی و عرض آن [illegible] درجه است والحمد [illegible]
ساوجی برکت که در نواحی دمغان و جبال جنوبی کرمان چند کان زر
غیر خالص مشاهده نموده و در میان جمهور مردمان مشهور است که اکثر
معادن زر در دریای مغرب واقع است **فصل سیوم از تمیز انواع قسمت آن**
طلا نرم اندام سرخ فام که سرخی آن بسبزی زند بهترین اقسام است بعضی از حکما
گفته اند که رنگ طلاء عالی باید که مشابه جمره جمره آتش بود و نرمی او را بود
بوی سرد و لیش امتحان کنند اگر بسهولت برگذرد نرم اندام و پسندیده
بود و اگر بر خلاف این باشد خلاف آن بود هرچند آنکه زر کهنه تر شود
حسن و نظر رونق او زیاده شود و چون تقویم بسیاری از اشیاء تعلق میکنند
و میان مردم کثیر الجریان است و اکثر مهمات انام بواسطه آن
انتظام می یابد تا غایتی که زر را ناموس اصغر و ملکه جهت [illegible] میگویند چنانچه شاعر گوید **شعر** ای زر تو بی آنکه جامع لذاتی محبوب
خلایق بهر اوقاتی بی شک تو خدا نه ولیکن چو خدا ستار عیوبی
قیمت آن احتیاج بیان ندارد ولیکن زر را بانحاء مختلف در بلاد
روان کرده اند در ترکستان زر شاو [illegible] مسکوک [illegible] و در خطا و [illegible]

زر مصور بصورة مخصوص در مصر و ایران زمین زر مغشوش باسم طلا طلبی در معاملات
جاری است و در بسیاری از بلاد زر و نقره مغشوش روان کرده اند
تا از آن بلاد بیرون نبرند **فصل چهارم در خاصیت آن** طبع زر بروایتی
حار رطب بروایتی معتدل رطوبت را تقویت کند و امراض سوداوی
و یرا سودمند بود و روح حیوانی را مدد دهد و درد دل و خفقان را نافع بود
و اگر عضوی را بزر داغ کنند متعفن نشود و وریم نکند و زود التیام پذیرد
و اگر میل زر سرمه در چشم کشند تقویت نظر کند و سوزش چشم و دمعه را
نافع باشد و اگر قدری زر در دهن نگاه دارند دهن خوشبو کند و از زر شادی
درین خواص اقوی بود باب زر کتب نویسند و نه [illegible]
آب زر را بسیار استعمال کنند **باب دوم در سیم و آنرا نقره نیز گویند**
فصل اول در صفات آن سیم فلزی شریف نفیس و پس بزر است لیکن
در تابندگی و پایندگی برابر زر نیست چه بواسطه مزاج دارد او بادی ناچیز شود و بسیار گاه
بسیار در زیر خاک مانند خاکستر گردد اما آن خاکستر را الیه سیم توان ساخت
اگر با نقره در آب قدری نمک بیامیزند سفیدی وی زیاده شود و اگر قدری گوگرد
بیامیزند به سیاهی مایل گردد و اگر مقداری ارزیز در وی ریزند متفتت و ریزه

گردد

گردد و اگر اسرب با او مزج کنند در شب ملاقات کشته شود و گاه باشد
که بر روی سبیکه سیم خالص که گداخته باشند بوی ارضی سیاه بگون باشد و آن
بوم را الفلیا تقضی گویند و از او و به بسیار فایده است و تمیز سیم از اسرب و آن
نگاه توان نمود و سیم از منسوبات قمر است **فصل دوم** در کان آن کان
نقره در اقلیم سبعه هست و از جنوب مشرق در حد ترکستان و مغولستان
و از جنوب مغرب در ارض روم و فرنگستان معادن بسیار است چنانچه در ارض
روم و فرنگستان بسی و چند کان نشان میدهند و سیم جمیع معادن با
اسرب آمیخته است بخت مقداری از آن امتحان میکنند اگر سیمی که حاصل
میشود زیاده از قیمت اسرب باشد استخراج سیم از آن کان میکنند و اگر زیاده
نباشد چنانچه در معادن اکثر بلاد استخراج میکنند و در بعضی معادن سیم در خلال
سنگ تکون می یابد و سیم از آن سنگ به دو طریق جدا توان کردن یکی آنکه قدها
سیم از میان سنگ بر چینند طریق دیگر آنکه سنگ را خرد ساب بند و آن سیم
از آن جدا کنند و سیم فلزی در نهست که بواسطه استیلای
برودت و رطوبت رنگ او سفید گشته **فصل سیوم در بیان انواع**
قیمت آن سیم دو قسمت قسمی از قسم دیگر سفیدتر است بهترین اقسام سیم

شدید الصیاقه نرم اندام است که بکوفتن و کشیدن ریزه نشود و سیم خالص
المذاق و صفای آواز است بی آنکه بصورت او صمم مخلوط باشد بغیر خالص
المذاق و بوسی آواز است که صوت او از صمم خالی نبود و چون سیم میان
مردمان کثیر الجریان است و محبت اکثر اشیا بان میکنند قیمت آن از همگان
مخفی نیست و چنان آن فایده چندان ندارد و چون از مهمات مردمان
بوسیلهٔ سیم سامان مییابد در ثنای آن چنانکه در ثنای طلا مبالغه نموده
انه کما قال ان ع س لو لا اخاف الله سبحانه لهلکت للفضة
سجابهما قال آخر بالفاد سیه . حاجت بحرفها چنین صحیح
نیست تقویه دوستی بجواز نقوه صحیح نیست **فصل چهارم در خاصیت**
آن سیم بارد و در طبیعت در مفرحات رطوبات فضلی دفع کند و فرح
میفزاید و اگر سیم در دهن نگاهدارند بوی دهن خوش کند و اگر باد آورده
چشم برهم نماید فرو بهم نماید و نقره محلول را کتابت و نقاشی توان کرد
باب سیم در مس کار ازنبار نی کاس گویند **فصل اول در صفات**
مس نوعی است سرخ صافی نرم اندام و سرخ زرد فام و سرخ صلب سیاه
فام و هیچ یک از فلزات زودتر از مس گرم نشود و دیرتر از مس گرمی را

نگذ

کند از بلیناس مرویست که نحاس مونث طبع است قوت خود تغیر نبیند
و قوه غیر قبول میکند و مطاوعست که حل و عقد و تطهیر و تکلیس می پذیرد
و فلوس معظم بلاد و اکثر اثاث البیت و آلاتی که با آن آلت جواهر غیش را
جلا میدهند و آلاتی که بوسیلهٔ آن آلت نقش نگین بلور و مثال آن میکنند
از مس میسازند و مستولی بر مس زهره است و نزد جمعی زهره بشرکت مریخ
فصل دوم در کان مس و کیفیت تکون آن کان مس فراوانست
و معادن مشهور آن در بلادیست که مذکور میشود دیار بکر و روم است
و اوز باکچان و سوس و اندلس و سیستان و نیشابور و فرنگ و کرمان
و بعض مردمان بر آنند که مس در اندلس نیست و مس مصنوع تنوتیا با کجا
نسبت میکنند بواسطهٔ آنکه در سایر بلاد سه نوبت مس را با تنوتیا مزج میکنند
و در اندلس پنج نوبت و از این جهة از الحس میگویند از بلیناس مرویست
که مادهٔ نحاس روی بصورت با بهاء ذهب دارد و بواسطهٔ مصادقت
موانع از لباس ذهبی بلوس شده و کسوت نحاسی قبول کرده **فصل سوم**
در تمیز انواع و قیمت آن نحاس سرخ صافی نرم اندام بهترین اقسام است
و نحاس سرخ صلب سیاه فام زبون ترین اقسام و قیمت مس در بلادی

که از معادن وی بعید است مانند مصر موازی ضعف قیمت اوست از بلادی که بمعادن
وی نیست مثلا در مصر موازی چهل است فلس برنجی بنقره میخرند و در بلاد قریب
بمعادن موازی صد فلس. **فصل چهارم** در خاصیت آن مس گرم و خشک است
اگر مداومت نماید بر اکل طعام و شرب خاصه ترشی از ظروف مسی خورند
امراض کبار مانند سرطان و داء الفیل و درد جگر و سوء المزاج طحال و امثال
اینها پیدا شود و اگر قدری ماست با نمک در ظرف مسین کنند و سر مس
بپوشند یا طرف مسین بر سر ماهی بریان کرده گرم نهند تا بخار در وی محتبس
شود و اکل وی نمایند از اسباب مسلک سموم در بدن عمل کنند و اگر مس را
کبر کرده کنند و در جایی نمناک بنهند رنگی بر آرد که آنرا زنگار گویند و زنگار
سبل و ناخنه را نافع بود و در مراهم لحوم عفنه را ازاله کند و جراحت کهنه را
اصلاح نماید و بصلاح باز آرد و کاس محترق در وقت کاشی گری
و میناگری رنگی بزرگ است و در مراهم مستعمل است و زنگار و کاس
محترق در ضماد اکثر استعمال میکنند و اگر منقاشی از کاس موی از گوشه
چشم بکشند دیگر باره موی بر نیاید و اگر مس تافته در آب فرو زنند
نمک آن از آن بگریزد و اگر نظر در آینه مسی در خانه که نور آفتاب

دران خانه افتاده باشد ازاله لقوه کند و اگر مس محروق فضول باشد تا
پاشا سند تهوع آرد. **باب چهارم در ارزیز** که آنرا بتازی قلعی گویند
فصل اول در صفات آن از فلزات مشهور شبیه بنقره است که بواسطه
صفت که در کان عارض آن شده و از مرتبه نقره تنزل نموده زفاوه و جوم
و کراهت رائحه و صریر عند التحریک و از خردمندان فرو داشتن پنهان
نیست که زفاوه و جوم ارزیز از کثرت زیبق و کراهت رائحه او از خبث
نضج و صریر عند التحریک از سلطری کبریت است و از جهت سلطری کبریت
که ارزیز تنوده است و اکسیر ماکن برانند که این صفات بعضا دوایه ازاله
میتوان کرد و چون این صفات زایل گردد نقره مصنوع حاصل شود
اما در مقدمه در رساله تقدیم پذیرفت که تغیر و تبدیل فصول در وسع عقول
نیست و ارزیز سه نوع است بلغاری و فرنگی و چینی بلغاری را بواسطه
آنکه سکه کرده اند قلعی نواله خوانند و فرنگی ارزیزی نرم اندام و دوام
است که بعضی را بصورت ماران ساخته اند و مهر سلطان فرنگ
نشان کرده اند و بعضی را در یکدیگر پیوسته اند و این بعض را زوبال
باریکی گویند اگر ارزیز در بلاد حار در آفتاب بسیار بگذارند ما خیلی اکو در

آفتاب بماند نسوزد و از ارزیز ظروف سازند با آن ظروف مس سفید کنند
و اگر ارزیز خالص که غیر ارزیز با او ممزوج نباشد با آتش بگدازند و در کوزهٔ از
کتان ریزند نسوزد و مشتری بر ارزیز مستولیست **فصل دوم در کان او**
کان ارزیز در بسیار مکان واقع است شرقی و از چین آورند و قلعی را الواح شرحی
زنگ و مادهٔ ارزیز همان ماده سیم است و صورت ذهبی است الا بواسطهٔ
کم و بیش کیفیات بحد کمال که اتصال بصورت ذهبیست نمیرسد **فصل**
سیوم در تمیز انواع و قیمت آن بهترین انواع ارزیز قلعی است که
از سایر انواع روشنتر و صافی و سفیدتر است بعد از آن زنگی و قیمت
رطلی ارزیز که بیش و کم هم ظاهر است **فصل چهارم در خاصیت آن** ارزیز
سرد و خشکست اگر صفحهٔ ارزیز بر پشت بندند کسر باه کند و احتلام باز
دارد و اگر با گوشت در دیگ اندازند گوشت نپزد و اگر صفحهٔ ارزیز
در سرکه یا آب غوره منقوع نهند و چیزی که بر روی آن آید در خنازیر و در طاعون
که بر اندام مردمان بر می آید بمالند نافع بود و اگر ارزیز مکلس با روغن
بر سوختگیها طلا کنند سودمند بود و چون مکرر بر عضوی طلا کنند با ساق
موی از آن عضو بر توان کشید و اگر او را نگاه کس بوزنه مغز بود و سمنه

قلعی

قلعی خون از جراحات باز دارد و اگر بر محل گزیدن گزدم کنند نافع بود
باب پنجم در اسرب فصل اول در صفات آن اسرب فلزی تیره
فام نرم اندام سست آوازست که در کان نقره چندان یافته و زیبقی
که مادهٔ اوست مانند درون و ... اسرب درشت بود و بواسطهٔ ارزیزی
زیبق زرد انعقاد نیکو داند بسبب تری و خامی که برین سست آواز
است و گداز اسرب مانند گداز ارزیز است و از اسرب سنگ سرف
سرخ ام و اسنگ زرد و سفیداب سفید حاصل توان کرد و اگر در کوزه
گوگرد کوبیده اسرب از نقل نقره جدا کنند اسرب را دیگ سنگ کرده و اگر انرا
کارشناسان اسرب در نقل سرکه نهند بر سطح آن تیز آبی بر روی آب کون
باید چنانچه بر سطح مس زنگار بیاید و از اسرب مکلس سفیداب سازند
که از جملهٔ آن چیزهاست که نقاشان استعمال میکنند و همچنانکه نقره جمیع
معادن را از اسرب خالی نیست اسرب جمیع معادن را از نقره خالی نیست
و اگر مقداری آهن با ضعف آن مقدار سرمه چانیزند و بگدازند از
مجموع اسربی لطیف حاصل شود و اگر اسرب بگدازند و قدر نوشادر
با آن چانیزند که کدورت زایل گردد مانند نقره سفید و صافی و لطیف

ولطیف شود وزحل برابر سرب است فصل دوم در کان او
کان اسرب باشد و مان از او کان و در اکثر مواضع واقعست و چون
توتیا از کجا ر اسرب تکون می یابد لاجرم از کان اسرب خیزد فصل
سیوم در تمیز انواع و قیمت آن احسن اقسام اسرب اصفهانیست و نوعی که
از شوره میسازند و قیمت دو رطل موازی درمی است فصل چهارم
در خاصیت آن اگر صفحه اسرب بر پشت بندند شهوت نباشد و احتلام
باز دارد و اگر بر روی می بندند که هنگام آن رطوبت باشد یا با
سرکه و آب کاسنی لب بید و بران طلا کنند ورم تحلیل برد و شنگرف
از جمله رنگهاست که نقاشان بکار برند و در اصول مینا و مرهمها هم مستعمل است
و از سفیده اسرب مرهمی چند میسازند که اکثر جراحات را نافع است
اگر سفیده اسرب را با روغن بر سوختگیها طلا کنند سودمند بود و اگر در سنگ
بوی اندام را ازاله کند و در مرهمها جراحت را از عفونت حمایت کند
و جنگ اندازد و خوردن آن مهلک است اگر مردار سنگ یا سفیده تخم
مرغ و اگر سفیده بروی طلا کنند سیاه شود و دودی که از سوختن اسرب
خیزد از سموم است اگر قدری از آن در آب حل کنند و در محلی که زنبور کان

باشند

باشند یا بشنوند که کان بگزیند و اگر نروند هلاک شوند باب ششم در
آهن فصل اول در صفات آن در مقدمه رساله تقدیم پذیرفت که
انواع ترابیه با ماده آهن مخلوط است و از فردستان خورده دان بهمان
نیست که عسر اذیت و کدورت لون و بعد آهن از اعتدال بسبب اختلاط
افواه نه کوره است و آهن دو قسم است نرم آهن و پولاد نرم آهن چهار
نوعست نوعی که اصلاح آب میگیرد و از آن آلات اکثر صناع میسازند نوعی
دیگر آنست که آب میگیرد و از آن تیغهای رومی و سقلابی و آلات کاران و
زرگران میسازند و این نوع را قاطع گویند نوعی دیگر آهنی نرم باریک ریزه است
نوعی دیگر آهنی سفید فام نرم اندام است که تابی که این نوع در زیر ضرب تیغ
دارد نوعی دیگر ندارد و ازین نوع تیغها میسازند که مانند کاغذ میتوان پیچید و
نکیان بسکه دارند که این نوع ابلاد اسلام آرند و فولاد دو نوعست کانی
که آنرا شاوران گویند و عملی که از نرم آهن با بعض ادویه و غیره سازند و آنگاه با شیر
که فولاد ریزه کنند و در نرم آهن گذارند و از امتزاج ایشان جوهری حاصل شود
که آنرا ابلارک گویند و از ابلارک تیغها و کارها که هندیان نگه میدارند و امثال
آنها میسازند و بعضی ادویها بران طلا کنند تا جوهر برآرد و ابلارک چند قسم است

بلارک شاهی و بلارک جاهلی و زوهینا و غیر اینها بلارک شاهی را گوهرهای
سفید درشت مسلسل بشکل حوابها بود و زوهینا را گوهرهای بسیار ریزک
باشد چنانچه گویند بر بکنست نقش کرده اند و این قسم تفال کنند و بلارک
جاهلی گوهرهای سفید بسیار دارد ولیکن خشک و سریع الانکسار است
و گاه باشد که موازی سر انگشتی یا زیاده از تیغ بی گوهر و سیاه بود و از آن
تفال نیکو ندارند خاصه که بر وجهتی تیغ بود اگر بر کناره یا قرب قبضه باشد
گویند بر خصم مبارک نیست و آهن از منسوبات مریخ است **فصل دوم**
در کان آهن کان آهن مانند رفاهیت فرومایگان در اکثر بلاد دو ا[فتاده]
و بلارک شاهی و زوهینا در هند و بلارک جاهلی در فارس میسازند
و طریق آب دادن بلارک هند آنست که قدری گل سرخ و سرگین گاو
با قدری ملح و زاج مزج نمایند و بر وجهتی تیغ طلا کنند و تیغ بر آتش
میتابند و هر دو جانب بر قطعه نمدی نهند تا زمانی که آب بگیرد **فصل**
سیم در تمیز انواع و قیمت آن آهن نرگی سفید نرم اندام مذکور بهترین
اقسام است و شمشیر از موازی آن یکهزار دینار مصری حکمی می ارزد
و بلارک شاهی اشرف انواع بلارک است بعد از آن زوهینا و بلارک

جاهلی

جاهلی بواسطه آنکه حسن بشکل کثیر الجوهر است در اوایل زمان احداث بجای
بلارک هندی میداشتند بقیمت آن میخریدند لیکن چون او را آزموده
و بسیار خشک و سریع الانکسار بود عزت و قیمت آن تنزل کرد ارباب
وقوف و مهارت گفته اند که آهن نیکو باید که سفید خام بود و او را طبع
نباشد **فصل چهارم در خاصیت آن** آهن از جمیع فلزات انفع است
تا غایتی که گفته اند که هیچ وقت بی آن تمام نمیشود و زنگ آهن که آن را
زعفران الحدید گویند معدهای ضعیف را تقویت کند و در بعض ادویه و صنعت
کیمیا مستعمل است و ریم آهن که آن را خبث الحدید گویند در مرهم جراحت را
بجنگ اندازد و دبو اسیر را نافع بود و در جوارش استرخا معده را سود دهد
آبی که بر کان آهن گذرد از آبهایی که بر سایر کانها عبور کند احسن باشد
و اگر قدری سفیداب با روغن بر آهن طلا کنند یا قطعه ارزیز بروغن بنگ
بمالند تا سیاهی از آن بیرون آید و آن سیاهی بر آهن طلا کنند آهن زنگ
نگیرد و اگر میخی آهنین گرم کنند چنانچه سرخ شود و بر بیخ درختی کوبند آن درخت
خشک شود و اگر چه بزرگ باشد و اگر خون بز گرم بر آهن بمالند او شکسته
شود **باب [illegible] در خارصینی** در خارصینی خلافست بعضی او را حسین

و شباهت بآینه چینی دارد و مسمی بکار چینی و بعضی گویند که از چینی
از صاعقه تکون میابد از آن جمله در جبال وخش که مهبط صواعق کثیر
است جسمی صلب بشکل عمودی یافتند که اگر آن در زمین فرو رفته
بود و رنگ آن میانه رنگ آهن و نقره متوسط بود و از آن جسم تیشها
و کاردها ساختند و در نواحی بحرین صاعقه بزمین افتاد و در آن نخل
جسمی طولانی یافتند که رنگ آن میانه رنگ آهن و نقره بود و
آنرا بسیاف دادند و از آن شمشیر ساخت یکی از سیاف فوت شده
و یکی دیگر ملک بحرین داشت شبی تاریک ملک سیر مینمود بنخلی صغیر
رسید تصور کرد که مردیست شمشیر بران زد نخل بیفتاد ملک در خشم شد
و شمشیر بر سنگ زد و دو پاره کرد روز دیگر احتیاط کردند شمشیر
از نخل گذشته بود ولیکن بواسطه خفت زخم و حدت تیغ قطعها از
یکدیگر جدا نشده بود و باندک بادی از یکدیگر جدا شده ملک از
شکستن تیغ تاسف بسیار خورد و پارها وصل کرد و آن تیغ بطول
شهرت یافت و از ثقات مرویست که در مسجد آدینه اردبیل جسمی
قلیل الحجم کثیر الوزن افتاده که بحسب وزن موازی پانصد من باشد و

روایت کرده اند که در حدود چین فلزی زرد رنگ غیر منطرق مشابه خوش
هست که آنرا خار گویند و مزاج این جوهر بمزاج زر نزدیکست لیکن از زر اثقل
است بدلیل آنکه با زر امتزاج یابد و زر را بگدازند و در زر مذاب رسوب کند
و بعضی دیگر برانند که خار فلزی که از معدن سیاه فام است که سیاهی آن بسرخی
آن سرخی میزند و از آن انواع اسلحه میسازند که زخم آن اسلحه را مفرطی عظیم است
و گویند در مرز چین از خار صینی آینه چینی و جوسی کبیر میسازند که چون متوجه
بران جوس زنند صدای آن موازی یکمیل راه برود و آن جوس را
از سقف معابد آویزند و اعلام هنگام عبادت بان میکنند اگر صاحب
لقوه در آینه چینی نگاه کند شفا یابد و اگر جوهری که آینه مذکور از آن میسازند
با خود نگاه دارند صرع و مالیخولیا را دفع بود و جادوی را دفع کند و اگر
اطفال بندند در خواب نترسند و وزغ نگنند و بعضی دیگر بر آنند که در بابل
زابلستان و بدخشان سنگی هست که چون آنرا بگدازند از آن جرمی غیر
منطرق نگشته برنگ قلعی ترشح کند که آنرا خار صینی گویند و بعضی دیگر
بر آنند که در زابلستان سنگی سیاه و زرد فام هست که آنرا بگدازند و [illegible]
و آلات مختلف میریزند و از آن تعویذها و مهرها و امثال آنها میسازند

انتهی

نصفی از آن جسم از بسیاری دست که بر آن مالیده‌اند سیاه‌فام
است و این جسم از غایت صلابت نمیتوان شکست و با آتش
ظفر بر آن نمیتوان یافت چنانچه حدادی خواست که پاره از آن
جدا کند آن جسم را گرم کرد بمرتبه گرم شد که از ده ذراع مسافت
کسی نزدیک آن نمیتوانست رفت و غازان خان امر کرد که تمام
او برا و بنویسند بزحمت و تکلف بسیار نوشته شد و اکابر و اشراف
اردبیل بر آنند که اول آتشکده که زردشت در اردبیل بنا کرد
این جسم بود که در آنجا بود معلوم نیست که از کجا حاصل شد و فلز چینی
از منسوبات عطارد است **خاتمه در مرکب از فلزات و نسبت
ایشان با یکدیگر فصل اول در برنج** که او را بتازی شبه گویند و برنج
از مس مقدار و توتیای شیری برده ترکیب میکنند و در ابتدا رایحه
لیان زرد و روشن است بعد از آن بتدریج زردی وی تنزل
میکند تا بمرتبه مس نزدیک میرسد و اگر میخواهد که رنگ آن باقی ماند هر چند
گاه توتیا بان برنج بامیزند و اقسام برنج بسیار است بهترین اقسام برنج
اندلسی و شامیست که برنگ چهار دانگ عیار دارد و از گوهر [illegible]

گوهر شناس

که جسمی بعد از سیم و زر هیچ یک از برنج لطیف‌تر نیست **فصل دوم
در سفید روی** که او را بتازی صفر گویند ترکیب صفر از مس و رصاص است
و باوجود آنکه ایشان هر دو نرم اندام اند صفر که از امتزاج ایشان حاصل
میشود دیگر الیبوست بمرتبه که در وی هیچ نرمی نیست الا کانس ارصاصی
که اجزای صفر از یکدیگر جدا نتوان کرد و سبب ترکیب برنج و سفید
روی آن بود که چون حاکم ظالم کبیر الملک حجاج حکم کرد که در عراق و فارس
اوانی زر و سیم نسازند و آنچه ساخته باشند بشکنند زیرکان فرموده
دان جهت منفعت برنج و سفیده ترکیب نمودند **فصل سیوم در تربرود**
که آنرا تال گویند ترکیب تال از اسرب و مس است و تکلفی زیاده
ندارد و بلکه احسن از تال از جمله مرکبات مذکور است و در آتش تاب
بسیار ندارد و از آن دنبه‌ها و دیگها و کاسه و امثال آنها میسازند و
اسرب و مس که اجزاء تال اند بسهولت از یکدیگر جدا توان کرد از حکما
پرسیدند که سبب چیست که اسرب و مس از یکدیگر جدا توان
کرد و رصاص و مس را نتوان کرد در جواب گفته شد که بواسطه آنکه
رصاص و مس مرتبت زحل سعد اکبر و سعد اصغر [illegible] تعلق

میان آن است چون پیکه بر میخیزند از بوته جدا میشوند و اسرب
و کاسی مرتبی زحمت کش اکبر و سعد اصفهانه و نسبتی میان ایشان
نیست از جهت آنکه زود جدا میشوند فصل چهارم در ادارد ترکیب درارد
از سفیده روی و تبر روی و کاسی و برنج است و از آن انواع در ادب زینت
و عرق زیاده دارد فصل پنجم در طالیقون اصل طالیقون کاسی است
که بعضی فلزات دارد و بها بان آمیخته اند اگر جراحت از طالیقون واجب
کنند آن جراحت التیام نیابد و اگر قیقاش طالیقون که بوته کرده
باشند موی برکنند دیگر بار بر نیاید و اگر در آینه طالیقون نگرند چشم
را زیان دارد و اگر زیاده نگاه کنند قوت ابصار تباه کند فصل ششم
در سایر امور که ترکیب از فلزات باشد امور مرکب از فلزات غیر مذکورات
بسیار است و ما درین مختصر به دو مرکب اختصار کنیم یکی سیم سوخته که مرکب
آن از سیم و اسرب و کاسی است و از آن رنگی سیاه روشن جهت دور
نقاشیها مستعمل است و یکی دیگر هفت جوش که مرکب از فلزات است
و از آن اوانی میسازند فصل هفتم در نسبت فلزات با یکدیگر مقداری
معین که آن مقدار از زر صد مثقال بود از سیماب هشتاد و یک مثقال

گل در نهال اتفاقش چو گلشن هر دل که سبز گردد و شکوفه امیدش از آتش فرقت
ستم در امان باشد و گلبن اشفاقش در چمن هر خاطر که قوم شود غنچه آرامش
روی و تشنگی نبیند بادی که بهوای خلقش در بوستان عطر شد گل سرخ
نمی نموده طبق زر در قدمش نثار کند نسیمی که از شمیم لطفش در گلستان
عبیر آمیز و غنچه شکفتگی آغاز کرده اطلس سبز از دوش برداشته در پایش
انداز دو آفتاب سپهر طبیعتش تعالی بیان در عین روشنائی و ماه آسمان
خاطرش بجهانیان در کمال نورفزائی بی شعاع رأیش خورشید از
درگه صبح سر بر نکند و بی توجه ضمیرش هلال آرزو بکمال درخیال
نگذارند بارگاه فلک خشت امنش قبله اقبال و آستان عرش احترامش کعبه
آمال فلک تابع عزمش در جهانگیری و ملک پابست حزمش در فرمان پذیری
پادشاه بلند اقبال و شاهنشاه فرخنده فال شعر آن آفتاب عالم ارکان
سایه الهی ∙ در شان او منزل آیات پادشاهی ∙ شمع شبستان مصطفوی
و شکوفه گلستان مرتضوی اعنی نوباوه بوستان صفوی ∙ خسرو دریادل
والا گهر ∙ شاه بلند اختر خورشید فر ∙ تابع حکمش همه از عدل و داد
زانکه بود جمله ز نیک اعتقاد ∙ چرخ فلک بنده فرمان او ∙ ملک

هر دو شاه خولنزاد شعر شاه صفی پادشاه دین پناه • بر همه شاهان جهان پادشاه
صوفی نکهت اخلاص اندیشه دعاگوی با اخلاص خود را اعنی خجسته رای پاشاه ان
و شوکت مملکت آرای بلند مرتبت رونق ملک و سپاه مقرب درگاه حضرت
پادشاه مالک الطاف آگین سابقه اشفاق پادشاهی فروغ خاندان سپهدار
ایران و اوانع دوران خان دوران خان بزرگ قدر رفیع مکان و ارجمند
با حشمت و جاه عالیشان بیت نهال گلشن خان زمان که از رایش
شده مهر ور از بام چرخ نور افشان • گل حدیقه دولت صفی قلی خان است
که در جهان کرم نیست مرد ثانی • بروز جودش اگر قطره گکنده دریا
که کفایت و اقطره کرده عمانی • بمنصب سرداری و مهم مملکت داری نوازش
فرموده و قامت با استقامتش بخلعت فاخره سرافراز و تشریف عالیشان
در جهان ممتاز ساخته بیت باغ ملک از فیض خلعتش تازه باد • لطف او بر خلق
بی اندازه باد • چون از غایت اخلاص همیشه روز و شب بسر انجام کار بوده
در میدان خدمتگاری گوی سبقت از امثال و اقران ربوده التفات بی
نهایت پادشاهی و اشفاق بی غایت شاهنشاهی شامل حال و
کافل آمال آن ستوده خصال گردیده شعر تا ز افسر اقبال و تاج تارک او

قبا

ت نوبر

قبای مملکت مبارکباد • بی تکلف ناجزایست که در عرصه روزگار همکام
ترکتازی کمیتش پایبرش چرخ همعنانست و کامکاریست که در میدان
کارزار گاه جولان ملایک اورا قافله خوان سردار است بالی کامرانی سوار
و غاریست که ملک را از دست دارا ماه طلعتش از مطلع دولت طلوع
نموده و آفتاب بخششش از مشرق پردلی برآمده تا عکس فروغ رای منیرش
در آیینه مهر نیفتد چهره آتش را روشنایی نپذیرد و چون پرتو نور شمع
ضمیرش در دل ماه جای نسازد رخساره آتش کال نگیرد در برهم زدن قلب
سپاه کینه خواه ویران ساز خانه آباد خصم بیراه دلیر شیر بهرام انتقام
و امیر کبیر و نظیر رستم کردار خلق و خلقش هر که گرد جان در باخت
و نهی امرش هر که نمود خانه آباد وجود را ویران ساخت در ایام معدلتش
قوت عدل نوشیروان از خاطر عالمیان رفته و در وادی همتش مقوله
سخن کرم حاتم از جهان طی شده ابر نیسان گوهر از کف جودش درکوه
کرده بدریا داده و باد صبا از شمیم خلقش جیب و دامان پر کرده
بر لب نهاده و ستاده آبی که از چشمه احسانش روان گردد عالمی را زندگانی
تازه بخشد و نوالی که از خزینه احسانش روان گردد عالمی را از انعامی

خوان احسانش بکس رسد از نعمتهای جهان بی نیاز گردد نثر زشرح جود و بخشش
رفتیم بیان کنیم سخن • اما قلم بر صفحه گوهر فشان شد • سحاب بخشش اندر قعر دریا
بگذشت • لباب از دریای بحر عمان شد • بی مبالغه در ملک سکندر اگر
بپرواز آید همای سپهر را چه یارا که از مکان خود سر بر آرد کند چنین شاهی [illegible]
شکار آرد و کلنگ فلک را چه زهره که از آشیان پا بالا نهد شعر که شکار جو شاهین
او کند پرواز • ز دشت سپهر ربایه کلنگ خاطر خواه • بشیر شرزه کز آن
دلیر حمله کند • که آهو خورد از وادی تو آب و گیاه • قانون بزرگی از آب
بحکم آورده که کوچکان به درگاه او پناه برند و طریق احسان از آن روش
گرفته که مهمانان از دولت او بنوا رسند تا بگلستان عراق رسید عشاق صحبت
خویش را در صفهان چراغ دیده احوال آستان پادشاه حسین [illegible] خطاب
بوسیده خان زمان گردیده مقام جاهش از نیکوکاری وسیع و آوازه
قدرتش انداخت کرداری رفیع گوشه کمان قدرتش بر کشیده دامان خورشید را
پر در و گوهر دیده و شعبه [illegible] هر که بر [illegible] زهره [illegible] مانا ن
در کاسش جمشید الهی چشم روزگار اگر نظر بر [illegible] خرد [illegible]
و گوش [illegible] ماند [illegible] شنود از استماع [illegible] سفید گردد

هنگام شادی

هنگام شادی در گلزار طرب چون بزم آراید زهره از فلک چنگ زنان بسماع
در آید در بوستان عیش چون قدم رنجه فرماید مشتری از چرخ جلوه کنان
باستقبال آید در برابر شمع بزمش ماه ستاره ایست چنور و در نظر او
مجلسش خورشید کوکبیست از روشنائی در بهرام پیالی از تیغ بیداد
در کاهش و عطارد قلم نی از محرر لیزه دفتر جاهش کیوان در سلک غلامان
کمر بخدمت استاده و در روز بزم داد خدمتکاری داده بزمی از عشرت
و از همه لبریز و از صفای آن مدام عالم طرب خیز تا صراحی گردن او خنده
بیک خنده کار عالمی ساخته و حبیب لعل جام لبهاش رسیده غنچهای خاطر
شگفته گردیده از نکهت باده مشکبوی مشام شاد و دماغ معطر و از صفای
جام عنبر فام گلزار عیش و عشرت منور شراب ارغوانی چون بر
لشکر غم زده و سماع ارغنونی دمار از روزگار الم برآورده باده گلاله
گون در صراحی برنگ چون عقیق لب دلبران و شراب خوشگوار در پیاله
مانند ماه در هاله تابان مانده بیت خنده زنان گشته صراحی مدام •
وز می عشرت شده لبریز جام • در نظر خان زمان ساقیان جلوه
کنان لب بشکر بر سیان • تا که می ناب بشادی دهند • وز غم دوران بهکوار بهند

ساقیان سیمین تن بهوای آواز گوینده کان جام بجام ارغنان چمن بنوای ساز
مطربان نغمه سر اضطراب باز خمه بر تار زده بلبل از شاخسار گل بر خواسته گوش بر
ساز نشسته و مغنی چمن بنوا در آمده قمری از بالای سرو گوش بر زمان دل بر آواز داشته
بدان آواز دمساز گشته سرود حافظان بر آهنگ هوم غول بر دار ارغنان
آواز لحن داود و نوای سازندگان تیز چنگ در ملایم نوازی کیفیت نگرش
زمزمه عود طراوتش نغمه بزم اعیشستان ساخته کاوش رخنه پرداز آزادی
آهنگ برانداخته از چاشنی نغمهای دلکش لب لعل مطربان نمکین و از حلاوت
صوتهای روح افزا غنیا کام دل شیرین نمک ترانه شور دل طنبور انداخته
و شیرین زمزمه کام نای عود را بشکر ساخته نظم ز زمزمه با کام و زبان
نغمه طنبور چنان دلکش ۵ کز نغمه دل از دست شد ۰ هم می و معشوق
مست شد ۵ عود بقانون نغمه آغاز کرد ۵ چنگ با آهنگ نو آساز کرد
بزم صفای مجلس فردوس برین آهنگ حسن ساقیانش غیرت جمال حور عین
زینت از صفای نور ضمیرش یافته و زینت از ضیای رای منیرش پذیرفته
بیت ز رنگ جوش جهان تازه گشته ۵ ز خلقش زمین و زمان تازه
گشته لاله بهار با داغ دل نشسته چمن از بزم او دور است و غنچه لب

داهم

در صحن گلزار قانون نغمه فراموش کرده که از مجلس بهجت سرو اکرد دار
جویبار بجد منش قامت راست نکند زبان شنیده و چنار چمن از کنار چمن سار
در علامتش دست در بر بخیر دار گل در شعله خویش بسر و غنچه راه دل بر بیت
کر با نسیم طبعش شکفتگی نکند و گلزار رای لب نه گرمی شمیم خلقش دم از خوشبوی
زند غنچه بگشایی از دماغ هر نفس عطر زاید و گل از نکهت افزای
هر لفظ عنبر را رنگ فرماید بهشت در جنب غرفه قصر جاش گلکاری
و بهار در سلک ریاض حشمتش برگ گیاهی فیض بوستان از نکهت
لطف اوست و رونق گلستان از نوبهاران او ز نغمه برده هم
برگش بصفیر شده هر غنچه در وی عندلیب ۰ فغان بلبلان از هر شاخ
بدلها نچو دیر اگر ده گستاخ ۰ ز بلبل نکهت بروی غنچه چیند ۰ ز بر گل گرد
بی مردان نشیند ۰ گل از داغ از آفت باد ۰ ز بیداد خزان سرو آزاد
سبزه چمن را آب در وی تازه روی داده هر گاه آن خاقان عظیم الشان
قدم در باغ نهاده و نهال یاسمین را و سنبل را از نو رخ نموده اگر نظر کش
بر طلعت مبارکش افتاده از هر نوک خاری باغی شکفته در صحن گلزار و در دل
هر غنچه بهاری جلوه از برای نثار نرگس از زمین سر چشم باز کرده و جام زر بر

برکف گرفته نرگس از روی خوشحالی بزبان شادی ثناگستری پیشه کرده
بلبل از شاخسار گل بزبان شوق دعاگویی آغاز نموده و تذرو از بالای
سرو بلبلان ذوق مدحت سرائی ساز کرده طوطی شکرخای شکرگوی او
شیرین زبان و عندلیب نغمه سرای گلشن مدح او نمکین بیان شعر
طوطی از شوق زند بال به پیمانه شهد · مگس از ذوق کند دست در آغوش
شکر · غنچه لبسان بجز نغمه سرا پیدا مروز · زانکه هستند بمدح تو حکایت
گستر · صبا و ما دران بوستان راه برده در گل سرا پا غوطه خورده
و نسیم چون در انجا پا فشرده از سودای زلف سنبل لها تاراج کرده
شعر صبا مشکل تواند ره سپردن · که در گل غوطه خورده تا بگردن
نسیم از جای شوخی برخاست · که کار او شده زین بوستان
راست · و به هوش انکه صبح سنبلش را · شود دست انکه بر سر زد گل از
اهل هوش که در این روز کار وانده وصاحب سخن گلات که از عهده
یک حرفش بیرون تواند آمد من که ستم اهیچمیدانم که چگونه داستان یک حرفش
بیان نمایم اگر نهیج تهنیت نامه بپایان رسانم · لیبی بحر سخن غوطه
شنا در طبع · که تا جای که قوی مدح گوهر تو لبرا · چو باز مانده بعجز اعتراف

کرد آغاز

کرد آغاز · که من کجایم واین نوع کارها زکجا · هرگاه سمند خامه درین وادی
سر داده حیران گردیده و کمیت قلم در میدان جولان نموده سرگردان
مانده لاجرم چون از وصف یک حرفش زبان قاصر واز شرح وصفش بیان
عاجز بود دعای دوام دولت روزافزون اختصار نموده امید که تا گوی
زرین میدان مهر در صحن لاجوردی سپهر بچوگان فلک گردانست و تا شمع
کافوری ماه در شبستان آسمان مجلس آرای چرخ واله و حیرانست
نهال دولت واقبال این خانه دان در بوستان زندگانی مدام برکام
ونخل حشمت وجاه این دودمان در باغ کامرانی همیشه بار وربا
بحق محمد واله الامجاد

بسم الله الرحمن الرحیم

از وقایع حالات مؤید من عند الله مروج مذهب اهل بیت رسول آله
امیر کبیر مظفر منصور تیمور صاحب قران که آنحضرت خود تبرک کشتراه
و میر ابو طالب تربتی ترجمه نموده میفرمایند که محاکمه نهم که در دار الملک
بدخشان نموده‌ام این بود که جمعی از علمای اسلام بنزد در آمدند که چون
امیر قطب السلطنه مروج دین اسلام اند و در ولایت بدخشان اکثر
پیدا شده اند که مذهب اربعه عدول نموده اند و مذهبی از برای خود احداث
کرده بر امیر واجب است که دفع و رفع بدعت نمایند من حکم باحضار
علما از یقین نمودم و حکم با جلاس علما فرمودم حکم باحضار علمای ایشان
~~نمودم و حکم با جلاس علما فرمودم~~ علمای سمرقند و بخارا با ایشان مدعی شدند
که شما طریقه خلف و سلف را مهجور ساخته از مذهب اربعه عدول
نموده مذهبی از رای خود احداث نموده‌اید کرده موضوع نموده آید

که ما از

مسلمان را اکراه ساخته ایمان از اسلام برداشته اند ایشان گفتند که ما از کفار
به ثبوت میرسانیم که مذهبی که ما بر آن عاملیم قدیمیست و حادث نیست
و اسلام و مذاهبی که شما بر آن عمل میکنید حادث است مرا از دعوی ایشان
فیضی حاصل شد و از ایشان سوال نمودم که تا کار نظر جواب دهید ایشان
گفتند هیچ شکی نیست در این که محمد رسول خداست و فرستاده او است
و کتابی با آورده که هر خشک و تری که موجود است در آن کتاب هست و اگر
از برای ما وضع کرده و باسلام ما را دعوت فرموده چون آن حضرت بدار
البقا انتقال نمود خلیفه اول باجماع امت حامل این شریعت شد و بعد از
وی خلیفه ثانی و بعد از وی خلیفه سیوم و بعد از خلفای ثلث باجماع امت
و نص خفی و جلی خلیفه چهارم حامل شد و در زمان خلافت خلفای راشدین
هیچ مذهبی نبود و مسلمانان بکتاب الله و سیرت خلفا عمل مینمودند تا آنکه
مرتبه خلافت و امامت بحسن و حسین رسید و حامل این شریعت ایشان
بودند و از ایشان بفرزندان ایشان و این دین و مناهج که از طریقه خلیفه
چهارم و آل و اولاد و ذریات آنحضرت الی یومنا هذا پدر را از پدر بما رسیده
از عبادات مرتبی و اهالی و عقاید ایمانی و مسلمانی و حلال و حرام و اوامر و نواهی

و ما بر لشکر عالم بر طبق عمل خلفاء راشدین است که از زمان نبوت و خلافت
و امامت بطناً بعد بطن رسیده چون این خبر بسامع من رسید علما انکار
کردند و تصدیق نمودند که اگر چنین باشد قبول معقول است بکرات و مرات
از ایشان پرسش نمودم که دعوی کردید که مذهب ما حادث است
و این مذهب در زمان خلفاء راشدین و بعد از ایشان نبوده و یکصد و بیست
سال بعد از رحلت پیغمبر و خلفاء راشدین بهم رسیده اگر این دعوی شما
بثبوت نرسد امر بقتل عام شما همه نمایم ایشان گفتند که در کتب
قصص و اخبار چنین مضبوط است که اسم اعظم امام اعظم در سنه ثمانین از هجرت
تولد کرده و در سنه فوت شده و در سنه حدیث از افواه رجال گوش
شنیده و نوشته و با انس مالک مقابله حدیث کرده و احادیثی که از انس
مالک جمع گشت همگی سی هزار است و از آن جمله بیست هزار را رفض
نموده از ده هزار باقی مانده هزار حدیث را بالصحت رسانیده و آنرا
کتابی نوشته و از خود نام نهاده و اسم اعظم امام اعظم بعد از معاملهٔ
احادیث ارکان اجتهاد قرار داده و یکی از آن ارکان کتاب است
و سنت و اجماع و قیاس با این ارکان اجتهاد نموده مذهبی وضع کرده

در وقتی که امام اعظم فوت شده امام شافعی تولد کرده و در سنه او هم ارکان
اجتهاد و در سنه مذهبی وضع نموده و احمد حنبل که نسبتش بعد از سی سال بشافعی
منتهی میشود در سنه از مرو به بغداد آمده و علم از امام شافعی و اکثر فقه و کتاب مسند
در حدیث تصنیف کرده مصاحب فقه میبود تا آنکه شافعی فتوی نوشت که
بعد از خلفاء راشدین خلافت و امامت حق موسی بن جعفر است و بمصر
هجرت کرده او را امیر دند که بخلق قرآن فتوی دهد او ممنوع داشته
میگفت که قرآن قدیمست با آنکه در سنه متوفی شد چون کتب قصص و
اخبار حاضر آوردند آنچه در مجلس گفته بودند در آن کتب هم نوشته بود
آنگاه گفتم که کتاب تمام الشریعه بخط علی بن ابی طالب که
بطناً بعد بطن از آن حضرت و ائمه اهل بیت بما رسیده و ما معالم دین
خود را از آن کتاب اخذ کرده ایم از کتب الموافقین چنین محاکمه کردم
که آنچه گفته بودند بر ورقی نوشتند و بنظر من درآوردند اگر دی تصدیق
نمایند ایشان را بکمال خود کنانیم و آن ورق را مصحوب عادل ایلچی دول
بر خود دستادم ایشان بر حاشیه آن ورق نوشتند که ابو المنصور
تیمور را بر ترویج دین قویم مصطفوی الله تعالی مستقیم بدارد

علمای اسلام کلمات حقیقت آیات خلیفهٔ چهارم را فوق کلام الخلق و
دون کلام الخالق توصیف نموده اند و این صفت را کلماتی که درین
رساله ثبت است حامل است و خط آنحضرت را مرتبه ایست که تقلید را
در آن گنجایش نیست و آنچه از علمای اسلام را مضایقه درین نیست که هم
چنانچه علوم ظاهر کشف اولیا و عرفا و محققین و موحدین و ارباب کشف
و شهود از خلیفهٔ چهارم ذاکر شده اند و جمیع سلاسل اولیا و عرفا جمیعاً بهم
بآنحضرت منتهی میشود همچنین جمیع علوم ظاهر شرعی علمی و عملی کاملان دین
محمدی و مفسران وحی الهی از آنحضرت است والسلام علی من اتبع الهدی
چون جواب برین رسیده نمودم که در دفتر وقایع من ثبت نمایند
و ایشان را بکمال خود گذاشتم و فرمودم که خلاصه ازان فارسی نمایند آنچه برین
فارسی نموده این بوده که یکی از اصول دین محمدی صلعم معرفت خدا است و معرفت صفات
او تعالی و کمال معرفت او الی تصدیق آن معرفت است و کمال التصدیق
این معرفت توحید اوست تعالی که بگویم لا اله الا الله و دوم صفات
اوست تعالی از صفات ثبوتی و سلبی و عدالت که او بعدالت نه ظالم
و سیوم نبوت است که چنانچه در توحید میگویم که لا اله الا الله در نبوت

بگویم

بگویم محمد رسول الله یعنی محمد فرستاده خدا است و آنچه از خدا بخلق آورده تصدیق
نمایم و چهارم ولایت و والی کسی باشد که حامل دین باشد و اهل اسلام را
برین هدایت کند همچو خلفای راشدین پنجم معاد است که بعد ازانکه خلق
عالم بمیرند زنده شوند و هر طایفه با امام و نبی و والی خود محشور شوند و فرایض
دین نماز است و روزه و حج و زکوة و ولایت که دین را والی واجبست
که موجود باشد که او دلالت و راهنمائی نماید مسایل دین و اوامر و
نواهی الهی که آن والی حامل دین و شریعت باشد و عالم بعالم دین
و مفسر وحی الهی باشد و آن والی از ذلل و خلل و کبایر معصوم باشد
که اگر معصوم و عالم بعالم دین نباشد تصرف در دین کند و در امانت
خدا که دین خداست خیانت کند پس واجب است که والی دین معصوم
باشد بدلیل آنکه سبب احتیاج خلق بوالی اینست که چون خلق معصوم
نیستند ازینجهت محتاجند بآنکه ایشان را والی معصوم باشد که اگر والی
معصوم نباشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نیز نباشد پس واجبست
که والی معصوم باشد و بعد ازانکه برین تصدیق نمود دیگر بار در جمیع کلمات
و مخالفات میان آورده منم از انمخالفات ایشان نیز را ام نمودم که بنویسند

و به پر خود دستاده‌ام چنین بر حاشیهٔ آن نوشت که عصم الله تعالی اهل العلم
والعمل من التعسف والعناد آنچه در آن رساله از اصول و فروع
دین نوشته بکتاب الله مقابله نمایند و آنچه مخالف باشد متروک
سازند و ترک مخالفه و اختلاف نمایند والسلام

میفرمایند که محاکمه دیگر که در دارالسلطنه سمرقند نمودم این بود که
چون خواجه عبید مراد خواب دیده که نسل علی در پیش آنحضرت ایستاده
ام و خواجه بر آنحضرت سلام کرد سلامش بسامع قبول موصول
نگردید آخر در زیر دامن آنکه یا رسول الله تیمور چندین هزار امت شما را بقتل
رسانیده چنین مقرب ایستاده که من در دین شما اجتهاد است
نموده‌ام سلام من بجواب مقرون نگردید حضرت رسالت فرمود
فرمود از روی عتاب که اگرچه تیمور خون بسیار کرده و بسیاری از
امت مرا کشته اما ذریت و آل و اصحاب مرا گرامی داشته و
فرزندان مرا حرمت داده و ایشان را تعظیم و احترام بجا آورده و دوست
داشته تو چرا منع دعا و فاتحه تیمور کردی چون کیفیت خواب
خواجه بسامع خواص و عوام رسید بی اختیار دست به دامن

برداشتند واللهم اغفر گفتند چون واقعه بسامع من رسید رقت
کردم و شکر حق تعالی را بسیار کردم و در محبت و مودت آل محمد و ذریت
آن حضرت بیشتر از پیشتر کردیم و این واقعه را به پر خود نوشتم ایشان این
در جواب نوشتند که مروج الشرع والسریر تیمور را وصله الله تعالی
الی ما تمناه بحق الحق من والی من والاه را بشارت باد که چون
موید شده با آنکه دوستدار رسول و آل او شده بدانکه این طایفه را
بحکم خدا دوست باید داشت چه محبت این طایفه را اجر رسالت
و مودت و محبت فرزندان پیغمبر و آل آنحضرت معین داشته و آنکه آن
که در صلوات پنجگانه در تشهد اول و دوم بر ایشان صلوات میفرستند
واللهم صل علی محمد و آل محمد میگویند و هم از آنجهت است که محبت این
طایفه را مجد رسول الله از شروط لا اله الا الله معین فرموده که قایل بکلمه
لا اله الا الله را لازم است که شرط محبت لا اله الا الله بجوید اگر بدون
محبت هرچند لا اله الا الله بگوید و شرط با او نباشد هیچ فایده نرسد چون
مکتوب ایشان رسید عزم کردم که محبت آل محمد را چون جان در میان
جان راه دهم و با خود قرار دادم که آنچه را شوم و آنچه نور کنم دانگه

بگفتند که شرط مسلمانی اینست که در منصب تعظیم و تکریم سادات بکار برند
و علیرا از وی بر تر بدارند و در محبتش افراط نکنند و ویرا افضل ذاکر نشوند
که در کشتن عثمان راضی شده بود من بدیشان گفتم که من از علم شما عاریم و
علم نخوانده‌ام لیکن امر میفرمایم که درین باب فتوی نویسند تا بموجب فتوی
علما باشیم و صورت فتوی اینست که بر قایلان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
واجب و لازم است که خلفای راشدین را در برابر یکدیگر موالات نمایند
و در محبت علی که بسر حد فضلیت برسد افراط ننمایند که چون بعد از قتل
ذی النورین از علی پرسیدند که از کشتن وی غمگین و محزون شدید
گفت نه و چون سوال کردند که شما بقتل وی رضا دادید هیچ نگفت
و سکوت کرد بلا و نعم جواب نگفت باز چون سوال کردند که قتل
ایشان مکروه شمردید جواب فرمودند که نه چون ازین کلام رایحه
رضا استشمام میشود مسلمانانرا که در محبت علی و آل او افراط نکنند
چون راضی شدن بقتل خلیفه پیغمبر اشکالی تمام دارد جبر النقصان در
مرتبه و رتبه میتوان ایشانرا مفضول ذاکر شد چون فتوی بمن آوردند
که بامضای من رسانند من آن فتوی را گرفته نزد بر خود نوشته‌ام

بر آن نظر انداختم فسخ آن بصواب کنم و حضرات اولاد سادات رسانم
و چون در محبت و موالات آل رسول افراط نمودم بعضی از علمای
اسلام بمن درآمدند و گفتند مسلمانی اینست که بعد از اقرار بتوحید
خدا محمد مصطفی را رهبر خدا دانند و تصدیق بکلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله نمایند و بموجب اتفاق سلف و خلف خلفای راشدین
را بترتیب خلافت از یکدیگر فاضل دانند و افضل بشر بعد از پیغمبران و
انبیای دیگر ابوبکر صدیق را ذاکر شوند بدلیل آنکه اول کسی است که اسلام
آورده و بعد از وی عمر فاروق را افضل دانند که حق او بر اسلام
بسیار است و بعد از وی عثمان را خلیفه و افضل دانند و بعد از ایشان
علیرا خلیفه ذاکر شوند و ترتیب خلافت فضلیه را اعتبار نمایند و در محبت
علی بکاهند که اگر فوت نگیرد بقتل ذی النورین محمد ابوبکر و دیگران
واقع نمیگردد پس مسلمانی اینست که خلفای راشدین را بترتیب
خلافت افضل ذاکر شوند من قبول کردم لیکن سادات را در مجلس
خود بر دیگر علما و مشایخ تقدیم میدادم و ایشانرا در مکانی عالی
می نشاندم علما و مشایخ درین باب حسد بردند و درین باب نیز

وگفتم اگر پیر تصدیق نماید من نیز این فتوی را امضا نمایم و آن فتوی را
مصحوب عادل لبا ول بخدمت پیر خود زین الدین ابوبکر فرستادم
در وقتی فتوی به ایشان رسیده بود که بکار گل مشغول بوده اند دست
چگلین بر حاشیه فتوی نوشته که مروج الدین و الشریعه تیمور را حسن ابر
احوال ؎ در اوج سما اگر بود منزل تو ؛ و ز کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو ، مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو ای دای

بر عثمانی که مرتضی علی علیه السلم
بقتل او راضی شده
باشد

